دوم تواریخ

این کتاب دنبالهٔ کتاب اول تواریخ ایام است. در اصل، این دو یک کتاب بوده‌اند، و لذا نویسندهٔ کتاب دوم تواریخ ایام نیز همان عزرا است.

در اینجا می‌خوانیم که سلیمان سلطان بی‌رقیب اسرائیل می‌شود و دستور می‌دهد تا خانهٔ خدا را بسازند. در عرض هفت سال خانهٔ خدا ساخته می‌شود. دعای افتتاحیهٔ سلیمان در فصل ششم نوشته شده است.

ملکه سبا آوازهٔ حکمت سلیمان را می‌شنود و برای ملاقات وی رهسپار اسرائیل می‌شود. پس از گفتگو با سلیمان، ملکه اظهار می‌دارد: «اینک باور می‌کنم که هر چه در سرزمینم دربارهٔ حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم!» ملکهٔ سبا نمونه‌ای است از تعداد زیادی از مقامات سایر ممالکی که آمدند تا از حکمت سلیمان بهره بگیرند.

سلیمان بدون جنگ و خونریزی، بر اسرائیل حکومت می‌کرد. اما وی به اندازهٔ پدرش خداترس نبود. با زنانی بت‌پرست ازدواج می‌کند و بجای پیروی از خداوند به نصایح آنان گوش می‌دهد. بت می‌پرستد و مردم را به بیگاری می‌گیرد. سر انجام پس از چهل سال سلطنت، بدون اظهار ندامت و توبه به درگاه خداوند، چشم از دنیا بر می‌بندد، در حالی که بزرگترین و ثروتمندترین پادشاه جهان بود. اما پس از مرگش، شکوه سلطنت او نیز از بین می‌رود.

فصل ده تا سی و شش این کتاب حاوی تاریخ یهودا (حکومت جنوبی) می‌باشد. این بخش شامل اصلاحات مذهبی و پیروزی‌های نظامی است. پادشاهانی که در این دوره حکومت می‌کردند همه خداترس نبودند، لذا پادشاهان شرور و گناهکار، مردم را بسوی شرارت و گناه سوق می‌دادند و پادشاهان نیک و خداترس، آنان را بسوی خدا و زندگی نیک هدایت می‌کردند. کتاب با سقوط حکومت یهودا، تبعید مردم یهودا به بابل و خرابی ساختمان خانهٔ خدا پایان می‌یابد.

دعای سلیمان برای کسب حکمت

(اول پادشاهان ۳: ۱-۱۵)

۱ سلیمان، پسر داود پادشاه بر تمام قلمرو اسرائیل
مسلط شد زیرا خداوند، خدایش با او بود و به
او قدرت بخشیده بود. [۲و۳]او تمام فرماندهان سپاه،
مقامات مملکتی و سایر رهبران اسرائیل را احضار کرد
تا همراه او به جبعون بروند. در آنجا ایشان را به خیمهٔ
عبادت قدیمی* که بوسیلهٔ موسی خدمتگزار خدا برپا
شده بود، برد. موسی این خیمه را هنگامی ساخت که
بنی‌اسرائیل هنوز در بیابان سرگردان بودند. [۴](بعد داود
پادشاه، خیمه‌ای دیگر در اورشلیم برپا نمود و صندوق
عهد خداوند را از قریت یعاریم به آنجا انتقال داد.)
[۵و۶]قربانگاه مفرغی که بصل‌ئیل (پسر اوری، نوهٔ حور)
ساخته بود، هنوز جلو خیمهٔ عبادت قرار داشت. سلیمان
و کسانی که دعوت شده ودند، جلو قربانگاه جمع شده،
خداوند را عبادت کردند و سلیمان برای خداوند هزار
قربانی سوختنی تقدیم کرد.
[۷]آن شب خدا به سلیمان ظاهر شد و به او فرمود: «هر چه
می‌خواهی از من درخواست کن تا به تو بدهم.»
[۸]سلیمان عرض کرد:«ای خدا، تو به پدرم داود بسیار
محبت نشان دادی و حالا هم تاج و تخت او را به من
بخشیده‌ای [۹]و مرا پادشاه قومی ساخته‌ای که مثل غبار
زمین بی‌شمارند. پس به وعده‌ای که به پدرم داود دادی
وفا کن [۱۰]و به من حکمت و معرفت ببخش تا بتوانم این

---

* موسی حدود ۵۰۰ سال قبل از سلطنت سلیمان، خیمهٔ عبادت را برپا داشته بود.

مردم را اداره کنم، زیرا کیست که بتواند این قوم عظیم تو را اداره کند؟»
[۱۱]خداوند فرمود: «حال که بزرگترین آرزوی تو این است، و تو خواهان ثروت و افتخار و طول عمر نبودی و مرگ دشمنانت را از من نخواستی، بلکه خواستی به تو حکمت و بصیرت ببخشم تا قوم مرا رهبری و اداره کنی، [۱۲]پس من هم، حکمت و بصیرتی را که درخواست نمودی به تو می‌دهم. در ضمن چنان ثروت و افتخاری به تو می‌بخشم که هیچ پادشاهی تا به حال آن را نداشته و بعد از این نیز نخواهد داشت.» [۱۳]بنابراین سلیمان از خیمهٔ عبادت بالای تپهٔ جبعون به زیر آمد و به اورشلیم بازگشت تا بر قوم اسرائیل فرمانروایی کند.

ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان ۱۰: ۲۶–۲۹ و دوم تواریخ ۹: ۲۵–۲۸)

[۱۴]سلیمان هزار و چهار صد عرابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. [۱۵]در روزگار سلیمان، نقره و طلا در اورشلیم مثل ریگ بیابان فراوان بود! و الوارهای گرانقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! [۱۶]اسبهای سلیمان را از مصر و قیلیقیه می‌آوردند و تاجران سلیمان همه را یکجا به قیمت‌های عمده می‌خریدند. [۱۷]قیمت یک عرابهٔ مصری ششصد مثقال نقره و قیمت یک اسب، صد و پنجاه مثقال نقره بود. آنها همچنین اسبهای اضافی را به پادشاهان حیتی و سوری می‌فروختند.

آمادگی برای بنای خانهٔ خدا

(اول پادشاهان ۵: ۱–۱۸، ۷: ۱۳و۱۴)

۲ سلیمان تصمیم گرفت خانه‌ای برای عبادت خداوند و قصری برای خودش بسازد. [۲]این کار احتیاج به هفتاد هزار کارگر، هشتاد هزار سنگتراش و سه هزار و ششصد سرکارگر داشت. [۳]سلیمان قاصدی را با این پیام نزد حیرام، پادشاه صور فرستاد: «همانطور که برای پدرم داود چوب سرو فرستادی تا قصر خود را بسازد، برای من هم بفرست. [۴]در نظر دارم خانه‌ای برای عبادت خداوند، خدای خود بسازم تا در آن مکان مقدس در حضور خداوند بخور خوشبو بسوزانیم و نان مقدس را بطور مرتب در خانهٔ خدا بگذاریم و هر روز صبح و عصر و روزهای سَبَت و در جشنهای ماه نو و سایر عیدهای خداوند، خدایمان در آنجا قربانی تقدیم کنیم زیرا این حکم خدا به قوم اسرائیل است. [۵]می‌خواهم برای خدا خانهٔ بزرگی بسازم، زیرا خدای ما از جمیع خدایان بزرگتر است. [۶]اما چه کسی می‌تواند خانه‌ای که شایستهٔ او باشد، بسازد؟ حتی آسمانها نیز گنجایش او را ندارند! من کیستم که برای او خانه‌ای بسازم؟ این مکانی که می‌سازم فقط عبادتگاهی خواهد بود که در آن برای عبادت او بخور بسوزانیم.
[۷]«پس صنعتگر ماهری برایم بفرست که زرگری، نقره‌کاری و فلزکاری بداند و در بافتن پارچه‌های ارغوانی، قرمز و آبی ماهر باشد. در ضمن، او باید حکاکی نیز بداند تا در کنار صنعتگران یهودا و اورشلیم که پدرم داود آنها را برگزیده، کار کند. [۸]همچنین چوبهای سرو، صنوبر و صندل از جنگلهای لبنان برای من بفرست، زیرا افراد تو در بریدن چوب ماهر هستند و مردان من هم به ایشان کمک خواهند کرد. [۹]مقدار زیادی چوب لازم است، چون خانه‌ای که می‌خواهم بسازم بسیار بزرگ و با شکوه است. [۱۰]من دو هزار تن گندم و دو هزار تن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن زیتون به چوب‌بران تو خواهم داد.»
[۱۱]حیرام پادشاه در جواب سلیمان چنین نوشت: «چون خداوند قوم خود را دوست دارد به همین جهت تو را پادشاه آنها کرده است. [۱۲]خداوند، خدای اسرائیل را که آفرینندهٔ آسمان و زمین است شکر و سپاس باد که چنین پسر دانا و هوشیار و فهمیده‌ای به داود داده تا عبادتگاهی برای خداوند و قصری برای خود بسازد.
[۱۳]«من صنعتگر پدرم، حورام را می‌فرستم. او مردی دانا و با استعداد است. [۱۴]مادرش یهودی و از قبیلهٔ دان است و پدرش اهل صور می‌باشد. او در زرگری و نقره‌کاری و فلزکاری بسیار ماهر است. در ضمن در سنگتراشی و نجاری و نساجی سررشته دارد. در حکاکی تجربهٔ زیادی دارد و از عهدهٔ انجام هر طرحی بر می‌آید. او با صنعتگران تو و آنانی که سرور من داود

تعیین کرده، کار خواهد کرد. [۱۵]پس گندم، جو، روغن زیتون و شرابی را که وعده داده‌ای، بفرست. [۱۶]ما نیز از کوه‌های لبنان بقدر احتیاج الوار تهیه خواهیم کرد و آنها را به هم بسته، به آب می‌اندازیم و از کنار دریا بطور شناور به یافا می‌آوریم. از آنجا تو می‌توانی آنها را تحویل گرفته، به اورشلیم ببری.»

[۱۷]در این هنگام سلیمان تمام بیگانه‌های اسرائیل را سرشماری کرد؛ تعداد آنها ۱۵۳٫۶۰۰ نفر بود. (این سرشماری غیر از سرشماری بود که داود به عمل آورده بود.) [۱۸]سلیمان ۷۰٫۰۰۰ نفر از آنها را برای حمل بار، ۸۰٫۰۰۰ نفر را برای تراشیدن سنگ در کوهستان و ۳٫۶۰۰ نفر را بعنوان سر کارگر تعیین کرد.

بنای خانهٔ خدا شروع می‌شود

(اول پادشاهان ۶: ۱-۳۸)

۳ سلیمان کار ساختن خانهٔ خداوند را شروع کرد. محل آن در اورشلیم روی کوه موریا بود، یعنی همان زمین خرمنکوبی ارونهٔ یبوسی که در آن خداوند به داود پادشاه، پدر سلیمان، ظاهر شد و داود آنجا را برای خانهٔ خدا در نظر گرفت. [۲]کار ساختمان خانهٔ خدا در روز دوم ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان پادشاه آغاز شد.

[۳]زیر بنای خانهٔ خدا به طول شصت و به عرض بیست ذراع* بود. [۴]ایوان جلو ساختمان نیز به پهنای بیست ذراع و به بلندی صد و بیست ذراع ساخته شد. دیوارهای داخل آن روکش طلا داشت.

[۵]تالار اصلی خانهٔ خدا را با چوب صنوبر پوشاندند، سپس روی آن طلا کشیده، بر آن نقشهای درختان خرما و حلقه‌های زنجیر منبت کاری کردند. [۶]سنگهای قیمتی زیبا روی دیوارها کار گذاشته شد تا بر شکوه و زیبایی آن بیفزاید. طلای بکار رفته از بهترین طلای فروایم بود. [۷]تمام دیوارها، تیرهای سقف، درها، و آستانه‌های خانهٔ خدا را با طلا پوشانیدند و روی دیوارها تصاویر فرشتگان حکاکی کردند.

[۸]در داخل خانهٔ خدا، اتاقی برای قدس‌الاقداس ساخته شد. طول و عرض این اتاق هر کدام بیست ذراع بود. بیش از بیست تن طلای ناب برای پوشاندن دیوارهای آن بکار رفت. [۹]حدود ششصد گرم میخ طلا در آن مصرف شد. بالاخانه‌ها نیز با طلا پوشانده شد.

[۱۰]سلیمان در قدس‌الاقداس، دو مجسمهٔ فرشته ساخت و آنها را با طلا پوشاند. [۱۱و۱۲و۱۳]آنها با بالهای گسترده ایستاده بودند و صورتشان بطرف بیرون بود و نوک دو بال آنها بهم می‌رسید و نوک بالهای دیگرشان تا دیوارهای دو طرف قدس‌الاقداس کشیده می‌شد. طول هر یک از بالهای فرشتگان پنج ذراع و مجموع طول بالهای آنها بیست ذراع بود. [۱۴]پردهٔ قدس‌الاقداس از کتان نازک به رنگهای آبی، ارغوانی و قرمز تهیه شده و با نقش فرشتگان تزیین شده بود.

دو ستون مفرغی

(اول پادشاهان ۷: ۱۵-۲۲)

[۱۵]سلیمان جلو خانه خدا دو ستون ساخت، که طول آنها سی و پنج ذراع بود و روی هر کدام یک سرستون به طول پنج ذراع قرار داشت. [۱۶]او رشته‌هایی از زنجیر، مانند زنجیرهایی که در قدس‌الاقداس بود، ساخت و آنها را با صد انار مفرغی که به زنجیرها متصل شده بودند، بر سر ستونها گذاشت. [۱۷]سپس ستونها را جلو خانهٔ خدا، یکی در طرف راست و دیگری در سمت چپ برپا نمود. نام ستون طرف راست را یاکین و ستون سمت چپ را بوعز گذاشت**.

اسباب خانهٔ خدا

(اول پادشاهان ۷: ۲۳-۵۱)

٤ سلیمان پادشاه یک قربانگاه مفرغی ساخت به طول بیست ذراع، عرض بیست ذراع و بلندی ده ذراع. [۲]سپس یک حوض گرد از مفرغ درست کرد که عمق آن پنج ذراع، قطرش ده ذراع و محیطش سی ذراع بود. [۳]برکناره‌های لبهٔ حوض دو ردیف نقش‌هایی بشکل گاو (در هر ذراع ده نقش) قرار داشتند. این نقش‌ها با

* *فاصلهٔ بین سرانگشتان تا آرنج را یک ذراع می‌گفتند، هر ذراع تقریباً ٤٦ سانتیمتر است.*

** *احتمالاً یاکین به معنی «او (خدا) بر قرار می‌سازد» و بوعز به معنی «در او (خدا) قوت هست» می‌باشد.*

خود حوض قالبگیری شده بود. [٤]این حوض بر پشت دوازده مجسمهٔ گاو قرار داشت. سر گاوها بطرف بیرون بود: سه گاو رو به شمال، سه گاو رو به جنوب، سه گاو رو به مغرب و سه گاو رو به مشرق. [٥]ضخامت دیوارهٔ حوض به پهنای کف دست بود. لبهٔ آن به شکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن بطرف بیرون باز می‌شد. گنجایش آن بیش از شصت هزار لیتر بود.

[٦]ده حوضچه نیز ساخته شد پنج عدد در طرف شمال خانهٔ خدا و پنج عدد در طرف جنوب آن. از آب این حوضچه‌ها برای شستن قطعه‌های بدن حیوان قربانی که می‌بایست روی قربانگاه سوزانده شود استفاده می‌شد. کاهنان برای شستن خود از آب حوضچه‌ها استفاده نمی‌کردند، بلکه با آب حوض خود را می‌شستند.

[٧]ده چراغدان طلا مطابق طرح، ساخته شد و در خانهٔ خدا قرار گرفت. چراغدانها را در دو دستهٔ پنج‌تایی روبروی هم، بطرف شمال و جنوب، نهادند. [٨]همچنین ده میز ساختند و پنج عدد از آنها را در طرف شمال و پنج عدد دیگر را در سمت جنوب خانهٔ خدا قرار دادند. صد کاسهٔ طلا نیز درست کردند. [٩]سپس یک حیاط داخلی برای کاهنان و یک حیاط بیرونی ساخته شد و درهای بین آنها را با مفرغ پوشانیدند. [١٠]حوض در گوشهٔ جنوب شرقی خانهٔ خدا بود. [١١]حورام سطلها، خاک اندازها و کاسه‌های مربوط به قربانی‌ها را هم ساخت.

سرانجام حورام این کارهای مربوط به خانهٔ خدا را که سلیمان پادشاه برای او تعیین کرده بود، به پایان رسانید. اشیایی که او ساخت عبارت بودند از:

[١٢-١٦]دو ستون،

دو سر ستون کاسه مانند برای ستونها،

دو رشته زنجیر روی سر ستونها،

چهار صد انار مفرغی برای دو رشته زنجیر (یعنی برای هر رشته زنجیر سر ستون، دویست انار که در دو ردیف قرار داشتند)،

میزها و حوضچه‌های روی آنها،

حوض بزرگ با دوازده گاو مفرغی زیر آن،

سطلها، خاک اندازها و چنگک‌های مخصوصِ آویزان کردن گوشت قربانی‌ها.

حورام، این صنعتگر ماهر، تمام اشیاء خانهٔ خداوند را از مفرغ صیقلی برای سلیمان پادشاه ساخت. [١٧]به دستور سلیمان این اشیاء در دشت اردن که بین سوکوت و صرده قرار داشت قالب‌ریزی شده بود. [١٨]مقدار مفرغی که استعمال شد، بی‌اندازه زیاد بود و نمی‌شد آن را وزن کرد!

[١٩]در ضمن به دستور سلیمان وسایلی از طلای خالص برای خانهٔ خدا ساخته شد. این وسایل عبارت بودند از: قربانگاه، میز نان مقدس، [٢٠و٢١]چرغدانها با نقش‌های گل و چراغهای روی آنها که مطابق طرح می‌بایست روبروی قدس‌الاقداس قرار می‌گرفت، انبرک‌ها، [٢٢]انبرها، کاسه‌ها، قاشق‌ها و آتش دانها. در ضمن درهای خانهٔ خدا یعنی درهای اصلی و درهای قدس‌الاقداس نیز از طلای خالص بود.

٥ وقتی کارهای خانهٔ خداوند تمام شد، سلیمان، طلا و نقره و تمام ظرفهایی را که پدرش داود وقف خانهٔ خدا کرده بود به خزانهٔ خانهٔ خدا آورد.

صندوق عهد به خانهٔ خدا منتقل می‌شود

(اول پادشاهان ٨: ١-٩)

[٢]آنگاه سلیمان پادشاه، تمام سران قبایل و طوایف قوم اسرائیل را به اورشلیم دعوت کرد تا صندوق عهد خداوند را که در صهیون، شهر داود بود به خانهٔ خدا بیاورند. [٣]همهٔ آنها در روزهای عید خیمه‌ها در ماه هفتم در اورشلیم جمع شدند. [٤و٥]آنگاه کاهنان و لاویان صندوق عهد و خیمهٔ عبادت را با تمام ظروف مقدسی که در آن بود، به خانهٔ خدا آوردند. [٦]آنوقت سلیمان پادشاه و تمام بنی‌اسرائیل در برابر صندوق عهد خداوند جمع شدند و آنقدر گاو و گوسفند قربانی کردند که نمی‌شد حساب کرد!

[٧]سپس کاهنان، صندوق عهد را به درون قدس‌الاقداس خانهٔ خداوند بردند و آن را زیر بالهای مجسمهٔ فرشته‌ها قرار دادند. [٨]مجسمهٔ فرشته‌ها طوری ساخته شده بود که بالهایشان روی صندوق عهد خداوند و روی چوبهای حامل صندوق پهن می‌شد و آن را می‌پوشاند. [٩]چوبهای حامل آنقدر دراز بودند که از

داخل اتاق دوم یعنی قدس دیده می‌شدند، اما از حیاط دیده نمی‌شدند. (این چوبها هنوز هم در آنجا هستند.)
[۱۰]در صندوق عهد چیزی جز دو لوح سنگی نبود. وقتی خداوند با قوم خود، پس از بیرون آمدن از مصر، در کوه حوریب عهد و پیمان بست، موسی آن دو لوح را در صندوق عهد گذاشت.

حضور پرجلال خداوند

[۱۱]در آن روز، تمام کاهنان بدون توجه به نوبت خدمتشان، خود را تقدیس* کردند. هنگامی که کاهنان از قدس بیرون می‌آمدند [۱۲]دستهٔ سرایندگان لاوی به خواندن سرود پرداختند. سرایندگان عبارت بودند از: آساف، هیمان، یدوتون و تمام پسران و برادران ایشان که لباس کتان بر تن داشتند و در سمت شرقی قربانگاه ایستاده بودند. صدوبیست نفر از کاهنان با نوای شیپور، و لاویان با سنج، عود و بربط، دستهٔ سرایندگان را همراهی می‌کردند. [۱۳و۱۴]دستهٔ سرایندگان به همراهی نوازندگان شیپور، سنج و سازهای دیگر، خداوند را حمد و سپاس می‌گفتند. سرودی که می خواندند این بود: «خداوند نیکوست و محبتش بی‌پایان!»
در همان وقت، ناگهان ابری خانهٔ خداوند را پوشاند و حضور پرجلال خداوند آن مکان را فرا گرفت، بطوری که کاهنان نتوانستند به خدمت خود ادامه دهند.

سلیمان برای قوم سخنرانی می‌کند

(اول پادشاهان ۸: ۱۲-۲۱)

۶ آنگاه سلیمان پادشاه اینطور دعا کرد:
«خداوندا، تو فرموده‌ای که در ابر غلیظ و تاریک ساکن می‌شوی. ولی من برای تو خانه‌ای ساخته‌ام تا همیشه در آن منزل کنی!»
[۳و۴]سپس پادشاه روبه جماعتی که ایستاده بودند کرد و ایشان را برکت داده، گفت: «سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که آنچه را شخصاً به پدرم داود وعده داده بود، امروز با دست خود بجا آورده است. [۵]او به پدرم فرمود: «از زمانی که قوم خود را از مصر بیرون آوردم تاکنون در هیچ جای سرزمین اسرائیل هرگز شهری را انتخاب نکرده‌ام تا در آنجا خانه‌ای برای حرمت نام من بنا شود و نیز کسی را برنگزیده‌ام تا رهبر قوم من اسرائیل شود. [۶]اما اکنون اورشلیم را برای حرمت نام خود انتخاب کرده‌ام و داود را برگزیده‌ام تا بر قوم من حکومت کند.»
[۷]«پدرم داود می‌خواست این خانه را برای خداوند، خدای اسرائیل بسازد. ولی خداوند به او فرمود: «قصد و نیت تو خوب است، [۸]اما کسی که باید خانهٔ خدا را بسازد تو نیستی. پسر تو خانهٔ مرا بنا خواهد کرد.» [۹و۱۰]حال، خداوند به وعدهٔ خود وفا کرده است. زیرا من بجای پدرم بر تخت سلطنت اسرائیل نشسته‌ام و این خانه را برای عبادت خداوند، خدای اسرائیل ساخته‌ام. [۱۱]صندوق عهد را در آنجا گذاشته‌ام، آن عهدی که خداوند با قوم اسرائیل بست.»

دعای سلیمان

(اول پادشاهان ۸: ۲۲-۵۳)

[۱۲و۱۳]آنگاه سلیمان در حضور جماعت اسرائیل، روبروی قربانگاه خداوند، روی سکوی وسط حیاط بیرونی ایستاد. این سکوی چهارگوش از مفرغ ساخته شده و طول هر ضلع آن پنج ذراع و بلندیش سه ذراع بود. سپس سلیمان زانو زده، دستهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و اینطور دعا کرد:
[۱۴]«ای خداوند، خدای بنی‌اسرائیل، در تمام زمین و آسمان خدایی همانند تو وجود ندارد. تو خدایی هستی که عهد پر از رحمت خود را با کسانی که با تمام جان و دل احکام تو را اطاعت می‌کنند، نگاه می‌داری. [۱۵]تو به وعده‌ای که به بندهٔ خود، پدرم داود، دادی امروز وفا کرده‌ای. [۱۶]پس ای خداوند، خدای اسرائیل، اینک به این وعده نیز که به پدرم دادی وفا کن که فرمودی: «اگر فرزندان تو مثل خودت مطیع دستورات من باشند همیشه یک نفر از نسل تو بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد.» [۱۷]الان ای خداوند، خدای اسرائیل، از تو خواستارم که آنچه به پدرم وعده دادی انجام بشود.
[۱۸]«ولی آیا ممکن است که خدا واقعاً روی زمین در میان آدمیان ساکن شود؟ ای خداوند، حتی آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به این خانه‌ای که من

* *تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.*

ساخته‌ام! [19]با وجود این، ای خداوند، خدای من، تو
دعای مرا بشنو و آن را مستجاب فرما. [20]چشمان تو
شبانه روز بر این خانه باشد که برای خود انتخاب
کرده‌ای. هر وقت در این مکان دعا می‌کنم، دعای مرا
بشنو و اجابت فرما. [21]نه تنها من، بلکه هر وقت قوم
تو اسرائیل نیز در اینجا دعا کنند، تو دعای آنها را
اجابت فرما و از آسمان که محل سکونت توست،
استغاثهٔ ایشان را بشنو و گناهانشان را ببخش.
[22]«هرگاه کسی متهم به جرمی شده باشد و از او
بخواهند پیش این قربانگاه سوگند یاد کند که بی‌گناه
است، [23]آنوقت از آسمان بشنو و داوری کن. اگر به
دروغ سوگند یاد نموده و مقصر باشد وی را به سزای
عملش برسان، در غیر اینصورت بی‌گناهی او را ثابت
و اعلام کن.
[24]«وقتی قوم تو اسرائیل گناه ورزند و در نتیجه مغلوب
دشمن شوند ولی بعد بسوی تو روی آورند و اعتراف
نمایند و در این خانه بحضور تو دعا کنند، [25]آنگاه از
آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه قوم خود را بیامرز و
بار دیگر آنان را به این سرزمینی که به ایشان و
اجدادشان بخشیده‌ای، بازگردان.
[26]«وقتی قوم تو گناه کنند و آسمان بخاطر گناهشان
بسته شود و دیگر باران نبارد ولی بعد آنها از گناهشان
بازگشت نموده، اعتراف نمایند و بسوی این خانه دعا
کنند، [27]آنوقت از آسمان ایشان را اجابت فرما و گناه
بندگان خود را بیامرز، و راه راست را به ایشان نشان
بده و بر زمینی که به قوم خود به ملکیت داده‌ای باران
بفرست.
[28]«هرگاه این سرزمین دچار قحطی یا طاعون شود، یا
محصول آن در اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین
برود، یا دشمن، قوم تو را در شهر محاصره کند و یا
هر بلا و مرض دیگر پیش آید، [29]و قوم تو، هر یک
دستهای خود را بسوی این خانه دراز کرده، دعا کنند،
آنگاه تو ناله‌های ایشان را [30]از آسمان که محل سکونت
توست، بشنو و گناهانشان را ببخش. ای خدا، تو که از
دل مردم آگاهی، هر کس را بر حسب کارهایشان جزا
بده [31]تا قوم تو در این سرزمین که به اجدادشان
بخشیده‌ای همواره از تو اطاعت کنند.
[32]«وقتی بیگانگان از عظمت نام تو و معجزات
شگفت‌انگیز تو با خبر شوند و از سرزمینهای دور به
اینجا بیایند و رو به این خانه دعا کنند، [33]آنگاه از
آسمان که محل سکونت توست، دعای آنها را بشنو و
هر چه می‌خواهند به آنها ببخش تا تمام اقوام روی
زمین تو را بشناسند و مانند قوم خودت اسرائیل تو را
احترام کرده، بدانند که حضور تو در این خانه‌ای است
که من ساخته‌ام.
[34]«اگر قوم تو به فرمان تو به جنگ دشمن بروند، و از
میدان جنگ بسوی این شهر برگزیدهٔ تو و این خانه‌ای
که من به اسم تو ساخته‌ام بدرگاه تو دعا کنند، [35]آنگاه
از آسمان دعای ایشان را اجابت فرما و آنها را در
جنگ پیروز گردان.
[36]«اگر قوم تو نسبت به تو گناه کنند و کیست که گناه
نکند؟ و تو بر آنها خشمگین شوی و اجازه دهی
دشمن آنها را به سرزمین خود، خواه دور، خواه
نزدیک، به اسارت ببرد، [37]هرگاه در آن کشور بیگانه به
خود آیند و توبه کرده، به تو پناه آورند و دعا نموده،
بگویند: «خداوندا ما به راه خطا رفته‌ایم و مرتکب گناه
شده‌ایم.» [38]اگر آنان واقعاً از گناهان خود دست بکشند
و بطرف این سرزمین که به اجداد ایشان بخشیدی و
این شهر برگزیدهٔ تو و این خانه‌ای که به اسم تو
ساخته‌ام، دعا کنند؛ [39]آنوقت از آسمان که محل
سکونت توست دعاها و ناله‌های ایشان را بشنو و به
داد آنان برس و قوم خود را که به تو گناه کرده‌اند
ببخش. [40]بلی، ای خدای من، بر ما نظر کن و تمام
دعاهایی را که در این مکان بحضور تو کرده می‌شود،
بشنو! [41]حال ای خداوند، برخیز و با صندوق عهد
خویش که مظهر قوت توست به این خانه وارد شو و
در آن بمان. خداوندا، کاهنان تو به لباس نجات آراسته
شوند و مقدسان تو بسبب اعمال نیکوی تو شادی
کنند. [42]ای خداوند، روی خود را از من که برگزیدهٔ تو
هستم برنگردان. محبت و رحمت خود را در حق داود
بیاد آور.»

تقدیس خانهٔ خدا

(اول پادشاهان ۸: ٦۲–٦٦)

۷ وقتی دعای سلیمان به پایان رسید، از آسمان
آتشی فرود آمد و قربانی‌ها را سوزانید و
حضور پر جلال خداوند عبادتگاه را پر کرد، بطوری
که کاهنان نتوانستند داخل خانهٔ خداوند شوند!
[۳]بنی‌اسرائیل چون این منظره را دیدند بر خاک افتاده،
خداوند را بسبب نیکویی و محبت بی‌پایانش سجده و
ستایش کردند.
[۴و۵]آنگاه پادشاه و تمام قوم اسرائیل با قربانی‌ها، خانهٔ خدا
را تبرک کردند. سلیمان پادشاه برای این منظور ۲۲٫۰۰۰
گاو و ۱۲۰٫۰۰۰ گوسفند قربانی کرد. [۶]کاهنان سر
خدمت بودند و لاویان سرود شکرگزاری می‌خواندند و
می‌گفتند: «محبت او بی‌پایان است.» آنها از آلات
موسیقی‌ای استفاده می‌کردند که داود پادشاه ساخته بود
و در زمان او برای ستایش خداوند بکار می‌رفت. سپس
وقتی کاهنان شیپورها را نواختند، تمام جماعت بر پا
ایستادند. [۷]سلیمان آن روز، وسط حیاط خانهٔ خداوند را
برای قربانی کردن تقدیس* کرد، زیرا قربانگاه مفرغی
گنجایش آن همه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و
پیه قربانی‌های سلامتی را نداشت.
[۸]سلیمان و تمام مردم اسرائیل، عید خیمه‌ها را تا هفت
روز جشن گرفتند. عدهٔ زیادی از گذرگاه حمات تا
سرحد مصر آمده بودند تا در این جشن شرکت کنند.
[۹]آنها هفت روز برای تبرک قربانگاه و هفت روز دیگر
برای عید خیمه‌ها صرف کردند و در روز آخر، جشن
دیگری برپا داشتند. [۱۰]روز بعد یعنی بیست و سوم ماه
هفتم، سلیمان مردم را روانهٔ خانه‌هایشان کرد. آنها
برای تمام برکاتی که خداوند به داود و سلیمان و قوم
خود اسرائیل عطا کرده بود، خوشحال بودند.

خداوند دوباره بر سلیمان ظاهر می‌شود

(اول پادشاهان ۹: ۱-۹)

[۱۱]پس از آنکه سلیمان بنای خانهٔ خداوند و کاخ
سلطنتی خود را تمام کرد و تمام طرح‌هایی را که برای
آنها داشت تکمیل نمود، [۱۲]یک شب، خداوند بر او
ظاهر شد و فرمود: «من دعای تو را مستجاب کرده و
این خانه را انتخاب نموده‌ام تا مردم در آنجا برای من
قربانی کنند. [۱۳]هرگاه آسمان را ببندم تا باران نبارد، یا
امر کنم که ملخ تمام محصولات زمین را بخورد، و بلا
بر قوم خود نازل کنم، [۱۴]اگر قوم من که به اسم من
خوانده می‌شوند فروتن شده، دعا کنند و مرا بطلبند و
از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه ایشان را از
آسمان اجابت نموده، گناهانشان را می‌بخشم و سلامتی
را به سرزمین آنها باز می‌گردانم. [۱۵]از این پس،
چشمانم بر این خانه خواهد بود و گوشهایم دعاهایی
را که در آنجا کرده می‌شود خواهد شنید، [۱۶]زیرا این
خانه را برگزیده‌ام و آن را تقدیس* کرده‌ام تا نام من
تا به ابد بر آن باشد. چشم و دل من همیشه بر این
خانه خواهد بود.
[۱۷]«اگر تو مثل پدرت داود مرا پیروی کنی و اوامر و
احکام مرا نگه‌داری، [۱۸]آنگاه همانطور که به پدرت داود
قول داده‌ام همیشه یک نفر از نسل او بر اسرائیل
سلطنت خواهد کرد.
[۱۹]«ولی اگر شما از دستوراتی که به شما داده‌ام سرپیچی
کنید و از من روی بگردانید و به بت‌پرستی بگرایید،
[۲۰]آنگاه بنی‌اسرائیل را از این سرزمین که به آنان
بخشیده‌ام، بیرون می‌رانم و حتی این خانه را که به نام
خود تقدیس نموده‌ام ترک خواهم گفت، بطوری که
اسرائیل رسوا شده، زبانزد ملت‌های دیگر خواهد شد.
[۲۱]این خانه که چنین شهرتی دارد با خاک یکسان خواهد
گردید، بطوری که هر کس از کنارش بگذرد حیران شده،
خواهد پرسید: «چرا خداوند با این سرزمین و این خانه
چنین کرده است؟» [۲۲]در جواب خواهند گفت: «چون
بنی‌اسرائیل خداوند، خدای اجدادشان را که آنها را از
مصر بیرون آورده بود ترک گفته، بت‌پرست شدند، به
همین علت خدا این بلا را بر سر آنها آورده است.»

کارهای دیگر سلیمان

(اول پادشاهان ۹: ۱۰-۲۸)

۸ بیست سال طول کشید تا سلیمان خانهٔ خداوند
و قصر خود را ساخت. [۲]بعد از آن نیروی خود
را صرف بازسازی شهرهایی نمود که حیرام، پادشاه
صور به او بخشیده بود. سپس عده‌ای از بنی‌اسرائیل را

* *تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.*

به آن شهرها کوچ داد. [۳]سلیمان به حمات صوبه حمله برد و آن را گرفت. [۴]او شهر تدمور را در بیابان و تمام شهرهای نواحی حمات را که مراکز مهمات و آذوقه بودند، بنا کرد. [۵]سلیمان شهر بیت‌حورون بالا و بیت‌حورون پایین را به شکل قلعه بازسازی نموده و دیوارهای آنها را تعمیر کرد و دروازه‌های پشت بنددار برای آنها کار گذاشت. [۶]سلیمان علاوه بر آنها شهر بعلت و شهرهای دیگری برای انبار مهمات و آذوقه و نگهداری اسبها و عرابه‌ها ساخت. خلاصه هر چه می‌خواست در اورشلیم و لبنان و سراسر قلمرو سلطنت خود بنا کرد.

[۷و۸]سلیمان از بازماندگان قومهای کنعانی که اسرائیلی‌ها در زمان تصرف کنعان آنها را از بین نبرده بودند، برای بیگاری استفاده می‌کرد. این قومها عبارت بودند از: اموری‌ها، فرزی‌ها، حیتی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها. نسل این قومها تا زمان حاضر نیز برده هستند و به بیگاری گرفته می‌شوند. [۹]اما سلیمان از بنی‌اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه ایشان بصورت سرباز، افسر، فرمانده و رئیس عرابه‌رانها خدمت می‌کردند. [۱۰]دویست و پنجاه نفر نیز بعنوان سرپرست کارگران سلیمان گمارده شده بودند.

[۱۱]سلیمان زن خود را که دختر فرعون بود از شهر داود به قصر تازه‌ای که برایش ساخته بود، آورد. او نمی‌خواست زنش در کاخ سلطنتی داود زندگی کند، زیرا می‌گفت: «هر جا که صندوق عهد خداوند به آن داخل شده، مکان مقدسی است.»

[۱۲]آنگاه سلیمان بر قربانگاهی که جلو ایوان خانهٔ خدا ساخته بود، قربانی‌های سوختنی به خداوند تقدیم کرد. [۱۳]مطابق دستوری که موسی داده بود، او برای هر یک از این روزهای مقدس قربانی تقدیم می‌کرد: روزهای سبت، جشن‌های ماه نو، سه عید سالیانهٔ پسَح، هفته‌ها و خیمه‌ها.

[۱۴]سلیمان طبق مقرراتی که پدرش داود، مرد خدا برای کاهنان و لاویان وضع کرده بود، آنها را سرخدمتشان گماشت. لاویان در وصف خداوند سرود می‌خواندند و کاهنان را در انجام وظایف روزانه کمک می‌کردند. سلیمان نگهبانان را نیز به نگهبانی دروازه‌هایشان گماشت. [۱۵]کاهنان و لاویان تمام این مقررات را که داود پادشاه وضع کرده بود، با کمال دقت اجرا می‌کردند. در ضمن ایشان مسئول خزانه‌داری نیز بودند.

[۱۶]در این هنگام، تمام طرحهای ساختمانی سلیمان تکمیل شده بود. از پایه‌ریزی خانهٔ خداوند تا تکمیل ساختمان آن، همهٔ کارها با موفقیت انجام شده بود.

[۱۷]سپس سلیمان به شهرهای عصیون جابر و ایلوت، واقع در خلیج عقبه در زمین ادوم رفت. [۱۸]حیرام پادشاه کشتی‌هایی به فرماندهی افسران با تجربهٔ خود نزد سلیمان فرستاد. آنها همراه ملوانان سلیمان به سرزمین اوفیر رفتند و از آنجا بیش از پانزده تن طلا برای سلیمان آوردند.

دیدار ملکه سبا با سلیمان

(اول پادشاهان ۱۰: ۱–۱۳)

۹ ملکهٔ سبا وقتی آوازهٔ حکمت سلیمان را شنید، خواست به دیدار او برود و با طرح مسایل دشوار او را آزمایش کند. پس به همراهی سواران بسیار و کاروانی از شتران با بار طلا، جواهرات و عطریات به شهر اورشلیم آمد و مسایل خود را با سلیمان در میان گذاشت. [۲]سلیمان به تمام سؤالات او جواب داد. پاسخ هیچ مسئله‌ای برای سلیمان مشکل نبود. [۳و۴]وقتی ملکهٔ سبا سخنان حکیمانهٔ سلیمان را شنید و کاخ زیبا، خوراک شاهانه، تشریفات درباریان و مقامات، خدمت منظم خدمتکاران و ساقیان، و قربانی‌هایی که در خانهٔ خداوند تقدیم می‌شد، همه را به چشم خود دید مات و مبهوت ماند! [۵]پس به سلیمان گفت: «اینک باور می‌کنم که هر چه در مملکتم دربارهٔ حکمت تو و کارهای بزرگت شنیده‌ام، همه راست بوده است. [۶]باور نمی‌کردم تا اینکه آمدم و با چشمان خود دیدم. حکمت تو بیش از آنست که فکرش را می‌کردم! [۷]خوشابحال این ملت و خوشابحال این درباریان که همیشه سخنان حکیمانهٔ تو را می‌شنوند! [۸]خداوند، خدای تو را ستایش می‌کنم که تو را برگزیده تا بر قوم او سلطنت کنی. خدای تو قوم اسرائیل را دوست دارد و می‌خواهد ایشان را تا به ابد حفظ نماید، به همین سبب است که تو را به پادشاهی ایشان گمارده، تا به عدل و انصاف بر آنان سلطنت کنی!»

[۹]سپس ملکهٔ سبا به سلیمان هدایای فراوانی داد. این هدایا عبارت بودند از: چهار تن طلا، مقدار زیادی عطریات بی‌نظیر و سنگهای گرانقیمت.
[۱۰](ملوانان کشتیهای حیرام پادشاه و سلیمان پادشاه از اوفیر، طلا، سنگهای گرانقیمت و چوب صندل آوردند.
[۱۱]سلیمان پادشاه از همین چوبهای صندل، پلکان خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی خود را ساخت و برای دستهٔ نوازندگان نیز از این چوب، عود و بربط درست کرد. تا به آن روز چنین چوبهای مرغوبی در سراسر سرزمین یهودا دیده نشده بود.)
[۱۲]سلیمان پادشاه علاوه بر چیزهایی که خود ملکهٔ سبا خواست، هدایایی به ارزش همان هدایایی که برایش آورده بود، به او داد. سپس ملکهٔ سبا و همراهانش به مملکت خویش بازگشتند.

ثروت و شهرت سلیمان

(اول پادشاهان ۱۰: ۱٤-۲۵)
[۱۳و۱٤]سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی، هر سال بیست و سه تن طلا هم عایدش می‌شد. پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین اسرائیل نیز طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. [۱۵]سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ، هر کدام به وزن سه و نیم کیلو [۱٦]و سیصد سپر کوچک، هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که «جنگل لبنان» نام داشت، گذاشت.
[۱۷]او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. [۱۸]این تخت شش پله، و یک زیرپایی متصل به تخت داشت. در دو طرف تخت دو دسته بود که کنار هر دسته، یک مجسمهٔ شیر قرار داشت. [۱۹]در دو طرف هر یک از پله‌ها نیز دو مجسمهٔ شیر نصب شده بود. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود!
[۲۰]همهٔ جامهای سلیمان و ظروف تالار «جنگل لبنان» ازطلای خالص بود. در میان آنها حتی یک ظرف نقره هم پیدا نمی‌شد، چون طلا بحدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت!
[۲۱]کشتیهای تجاری سلیمان پادشاه با کمک ملوانان حیرام هر سه سال یک بار با بارهای طلا، نقره، عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسرائیل می‌شدند.
[۲۲]سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود.
[۲۳]پادشاهان دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. [۲٤]هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند.
[۲۵]علاوه بر این، سلیمان در پایتخت خود اورشلیم و سایر شهرها چهار هزار آخور اسب و محل نگهداری عرابه‌ها و دوازده هزار اسب داشت.
[۲٦]او بر همهٔ پادشاهان و سرزمین‌های آنها از رود فرات تا مملکت فلسطین و از آنجا تا مرز سرزمین مصر فرمانروایی می‌کرد. [۲۷]در روزگار سلیمان در اورشلیم، نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گرانقیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد! [۲۸]اسبهای سلیمان را از مصر و کشورهای دیگر می‌آوردند.

مرگ سلیمان

(اول پادشاهان ۱۱: ٤۱-٤۳)
[۲۹]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ ناتان نبی»، «نبوت اخیای شیلونی» و «رویاهای یعدوی نبی» که وقایع یربعام پسر نباط را نیز دربردارد، نوشته شده است. [۳۰]سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم بر تمام اسرائیل سلطنت کرد.
[۳۱]وقتی مرد، او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام بجای او پادشاه شد.

شورش قبایل شمالی اسرائیل

(اول پادشاهان ۱۲: ۱-۱۹)

۱۰ رحبعام به شکیم رفت، زیرا ده قبیله اسرائیل در آنجا جمع شده بودند تا او را پادشاه سازند. [۲و۳]یربعام که از ترس سلیمان به مصر فرار کرده بود، بوسیلهٔ یارانش از این موضوع با خبر شد و از مصر بازگشت. او همراه ده قبیلهٔ اسرائیل نزد رحبعام رفت و گفت: [٤]«پدر تو سلیمان، پادشاه بسیار

سختگیری بود. اگر تو می‌خواهی بر ما سلطنت نمایی
باید قول بدهی مثل او سختگیر نباشی و با مهربانی با
ما رفتار کنی.»
۵رحبعام جواب داد: «سه روز به من فرصت بدهید تا
در این باره تصمیم بگیرم.» آنها نیز قبول کردند.
۶رحبعام با ریش سفیدان قوم که قبلاً مشاوران پدرش
سلیمان بودند، مشورت کرد و از ایشان پرسید: «به نظر
شما باید به مردم چه جوابی بدهم؟»
۷گفتند: «اگر می‌خواهی این مردم همیشه مطیع تو
باشند، جواب نرمی به ایشان بده و موافقت نما که با
ایشان خوش رفتاری کنی.»
۸ولی رحبعام نصیحت ریش سفیدان را نپذیرفت و
رفت با مشاوران جوان خود که با او پرورش یافته
بودند مشورت کرد. ۹او از آنها پرسید: «به نظر شما باید
به این مردم که به من می‌گویند: «مثل پدرت سختگیر
نباش.» چه جوابی بدهم؟»
۱۰مشاوران جوانش به او گفتند: «به مردم بگو: «انگشت
کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است! ۱۱اگر فکر
می‌کنید پدرم سختگیر بود، بدانید که من از او
سختگیرتر هستم! پدرم برای تنبیه شما از تازیانه
استفاده می‌کرد، ولی من از شلاق خاردار استفاده
خواهم کرد.»
۱۲بعد از سه روز همانطور که رحبعام پادشاه گفته بود
یربعام همراه قوم نزد او رفت. ۱۳و۱۴رحبعام پادشاه جواب
تندی به آنها داد. او نصیحت ریش سفیدان را نشنیده
گرفت و آنچه جوانان گفته بودند به قوم باز گفت. ۱۵پس
پادشاه به مردم جواب رد داد، زیرا دست خدا در این کار
بود تا وعده‌ای را که بوسیلهٔ اخیای نبی به یربعام داده
بود، عملی کند.
۱۶و۱۷وقتی مردم دیدند که پادشاه جدید به خواسته‌های
ایشان هیچ اهمیتی نمی‌دهد، فریاد برآوردند: «ما
خاندان داود را نمی‌خواهیم! ما با آنها کاری نداریم! ای
مردم بیایید، به شهرهای خود برگردیم. بگذارید
رحبعام بر خاندان خودش سلطنت کند.»
به این ترتیب قبیله‌های اسرائیل رحبعام را ترک
نمودند، و او فقط بر سرزمین یهودا پادشاه شد.

۱۸چندی بعد رحبعام پادشاه، ادونیرام، سرپرست
کارهای اجباری را فرستاد تا قبیله‌های اسرائیل را
بررسی کند. اما مردم او را سنگسار کرده کشتند و
رحبعام با عجله سوار بر عرابه شده، به اورشلیم
گریخت. ۱۹به این ترتیب، تا به امروز اسرائیل بر ضد
خاندان داود هستند.

پیغام شمعیا

(اول پادشاهان ۱۲: ۲۱-۲۴)

۱۱ وقتی رحبعام به اورشلیم رسید صد و هشتاد
هزار مرد جنگی از یهودا و بنیامین جمع کرد
تا با بقیه اسرائیل بجنگد و آنها را هم زیر سلطهٔ خود
دربیاورد. ۲اما خداوند برای شمعیای نبی این پیغام را
فرستاده، گفت:
۳و۴«برو و به رحبعام پسر سلیمان، پادشاه یهودا و به
تمام قبیلهٔ یهودا و بنیامین بگو که نباید با اسرائیلی‌ها
که برادرانشان هستند بجنگند. به آنها بگو که به
خانه‌های خود برگردند؛ زیرا تمام این اتفاقات مطابق
خواست من صورت گرفته است.» پس ایشان خداوند
را اطاعت کرده، از جنگ با یربعام خودداری نمودند.

استحکامات رحبعام

۵-۱۰رحبعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از خود، دور
این شهرها را که در یهودا و بنیامین بودند حصار
کشید: بیت‌لحم، عیتام، تقوع، بیت‌صور، سوکو، عدلام،
جت، مریشه، زیف، ادورایم، لاکیش، عزیقه، صرعه،
ایلون و حبرون. ۱۱او این شهرها را مستحکم ساخت و
فرماندهانی بر آنها گذاشت و خوراک و روغن زیتون و
شراب در آنجا انبار کرد. ۱۲برای احتیاط بیشتر، در
اسلحه خانه‌های هر شهر، سپر و نیزهٔ فراوان ذخیره
کرد؛ زیرا از تمام قوم اسرائیل فقط یهودا و بنیامین به
او وفادار مانده بودند.

کوچ کاهنان و لاویان به یهودا

۱۳و۱۴کاهنان و لاویان از سراسر خاک اسرائیل، خانه‌ها و
املاک خود را ترک گفته، به یهودا و اورشلیم آمدند،
زیرا یربعام پادشاه و پسرانش ایشان را از شغل کاهنی
برکنار کرده بودند. ۱۵یربعام، کاهنان دیگری برای

بتخانه‌های بالای تپه‌ها و بتهایی که بشکل بز و گوساله ساخته بود تعیین کرد. [۱۶]اما کسانی که طالب پرستش خداوند، خدای اسرائیل بودند، از سراسر خاک اسرائیل، بدنبال لاویان به اورشلیم نقل مکان نمودند تا بتوانند در آنجا برای خداوند، خدای اجداد خود قربانی کنند. [۱۷]به این ترتیب، پادشاهی رحبعام در یهودا استوار شد و مردم سه سال از رحبعام پشتیبانی کردند و طی این سه سال، مانند زمان داود و سلیمان، خداوند را اطاعت نمودند.

خانوادهٔ رحبعام

[۱۸]رحبعام با محلت ازدواج کرد. محلت دختر یریموت و نوه داود بود و مادر محلت ابیحایل نام داشت. ابیحایل دختر الی‌آب برادر داود بود. [۱۹]حاصل این ازدواج سه پسر بود به نامهای یعوش، شمریا و زهم.
[۲۰]سپس رحبعام با معکه دختر ابشالوم ازدواج کرد. او از معکه نیز صاحب چهار فرزند شد به اسامی ابیا، عتای، زیزا و شلومیت. [۲۱]رحبعام، معکه را بیشتر از سایر زنان و کنیزان خود دوست می‌داشت. (رحبعام هیجده زن، شصت کنیز، بیست و هشت پسر و شصت دختر داشت.) [۲۲]او به پسرش ابیا که از معکه بود مقامی بالاتر از سایر فرزندانش داد، زیرا قصد داشت بعد از خود، او را پادشاه سازد. [۲۳]پس بسیار عاقلانه رفتار نموده، بقیهٔ پسرانش را در شهرهای حصاردار سراسر قلمرو یهودا و بنیامین پراکنده کرد و مایحتاج آنان را تأمین نمود و برای هر کدام زنان بسیار گرفت.

حملهٔ مصر به یهودا

(اول پادشاهان ۱٤: ۲۵–۲۸)

۱۲ وقتی رحبعام به اوج قدرت رسید همراه تمام قومش از پیروی خداوند دست کشید. [۲و۳]در نتیجه شیشق، پادشاه مصر در سال پنجم سلطنت رحبعام با هزار و دویست عرابه و شصت هزار سواره نظام و نیز گروه بی‌شماری سرباز لیبیایی، سوکی و حبشی به اورشلیم حمله کرد. [٤]او شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و طولی نکشید که به اورشلیم رسید.
[۵]شمعیای نبی نزد رحبعام و بزرگان یهودا که از ترس شیشق در اورشلیم جمع شده بودند، آمد و به ایشان گفت: «خداوند می‌فرماید: چون شما از من برگشته‌اید، پس من هم شما را در چنگ شیشق رها کرده‌ام.»
[۶]آنگاه پادشاه و بزرگان مملکت به گناه خود اعتراف کرده، گفتند: «خداوند به حق ما را تنبیه کرده است.»
[۷]وقتی خداوند این را دید به شمعیا گفت: «چون به گناه خود معترف شده‌اند آنها را از بین نخواهم برد. من غضب خود را بر اورشلیم نخواهم ریخت و اهالی این شهر از چنگ شیشق جان سالم بدر خواهند برد، [۸]ولی به شیشق باج و خراج خواهند پرداخت. آنگاه خواهند فهمید چه فرقی بین خدمت به من و خدمت به پادشاهان این دنیا وجود دارد.»
[۹]بنابراین شیشق، پادشاه مصر، اورشلیم را تصرف کرد. او خزانه‌های خانهٔ خداوند و کاخ سلطنتی را غارت کرد و تمام سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود با خود به یغما برد. [۱۰]پس از آن رحبعام پادشاه، بجای سپرهای طلا برای نگهبانان کاخ خود سپرهای مفرغی ساخت. [۱۱]هر وقت پادشاه به خانهٔ خداوند می‌رفت نگهبانان او سپرها را بدست می‌گرفتند و پس از پایان مراسم، آنها را دوباره به اتاق نگهبانی برمی‌گرداندند.
[۱۲]وقتی پادشاه فروتن شد خشم خداوند از او برگشت و او را از بین نبرد و اوضاع در یهودا رو به بهبودی نهاد. [۱۳]پس حکومت رحبعام در اورشلیم ابقا شد.

تاریخچهٔ سلطنت رحبعام

رحبعام در سن چهل و یک سالگی پادشاه شد. نام مادرش نعمهٔ عمونی بود. او هفده سال در اورشلیم، شهری که خداوند آن را از میان همهٔ شهرهای اسرائیل برگزید تا اسم خود را بر آن نهد، سلطنت نمود. [۱٤]او نسبت به خداوند گناه ورزید و با تمام دل از او پیروی نکرد. [۱۵]شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت رحبعام در کتاب «تاریخ شمعیای نبی» و کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است. بین رحبعام و یربعام همیشه جنگ بود. [۱۶]وقتی رحبعام مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند و پسرش ابیا بجای او پادشاه شد.

جنگ ابیا با یربعام

(اول پادشاهان ۱۵: ۱-۸)

۱۳ در هیجدهمین سال سلطنت یربعام پادشاه اسرائیل، ابیا پادشاه یهودا شد و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش معکه دختر* اوری‌ئیل جبعه‌ای بود.

بین ابیا و یربعام جنگ درگرفت. [۳]سپاه یهودا که از ۴۰۰٫۰۰۰ مرد جنگی و کارآزموده تشکیل شده بود به فرماندهی ابیای پادشاه به جنگ سپاه اسرائیل رفت که تعداد آن دو برابر سپاه یهودا بود و افرادش همه سربازانی کارآزموده و قوی بودند و فرماندهی آنها را یربعام پادشاه بعهده داشت.

[۴]وقتی دو لشکر در کوهستان افرایم به همدیگر رسیدند، ابیای پادشاه از کوه صمارایم بالا رفته و با صدای بلند به یربعام پادشاه و لشکر اسرائیل گفت: [۵]«به من گوش دهید! مگر نمی‌دانید که خداوند، خدای اسرائیل عهد ابدی با داود بسته است که پسران او همیشه بر اسرائیل سلطنت کنند؟ [۶]پادشاه شما یربعام، غلام سلیمان پسر داود بود و به ارباب خود خیانت کرد. [۷]عده‌ای از اراذل و اوباش دور او جمع شدند و بضد رحبعام، پسر سلیمان شورش کردند. رحبعام چون جوان و کم‌تجربه بود، نتوانست دربرابر آنها ایستادگی کند. [۸]حال خیال می‌کنید می‌توانید سلطنت خداوند را که در دست فرزندان داود است، سرنگون کنید؟ قشون شما بزرگ است و گوساله‌های طلا را که یربعام برای پرستش ساخته است نیز نزد شماست. [۹]شما کاهنان خداوند را که از نسل هارون هستند و لاویان را از میان خود رانده و مانند مردمان سرزمینهای دیگر، کاهنان بت‌پرست برای خویش تعیین کرده‌اید. هر کسی را که با یک گوساله و هفت قوچ برای کاهن شدن نزد شما بیاید، او را بعنوان کاهن بت‌هایتان قبول می‌کنید.

[۱۰]«ولی خداوند، خدای ماست و ما او را ترک نکرده‌ایم. کاهنان ما که خداوند را خدمت می‌کنند از نسل هارون هستند و لاویان نیز آنها را در انجام وظیفه‌ای که دارند یاری می‌کنند. [۱۱]آنها هر روز صبح و عصر قربانی‌های سوختنی و بخور معطر به خداوند تقدیم می‌کنند و نان مقدس را روی میز مخصوص می‌گذارند. هر شب چراغدان طلا را روشن می‌کنند. ما دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت می‌کنیم، ولی شما، او را ترک نموده‌اید. [۱۲]خدا با ماست و او رهبر ماست. کاهنان خدا با نواختن شیپور، ما را برای جنگ با شما رهبری خواهند کرد. ای مردم اسرائیل بضد خداوند، خدای اجدادتان نجنگید، زیرا پیروز نخواهید شد.»

[۱۳]در این ضمن، یربعام قسمتی از نیروهای خود را فرستاد تا از پشت سر به نیروهای یهودا حمله کنند و خود با بقیهٔ قشون از روبرو به آنها حمله کرد. [۱۴]قشون یهودا وقتی دیدند دشمن از پس و پیش آنها را محاصره کرده است، بسوی خداوند دعا کردند و کاهنان شیپورها را نواختند. [۱۵و۱۶]مردان یهودا شروع کردند به فریاد زدن. وقتی آنها فریاد می‌زدند، خدا ابیای پادشاه و مردان یهودا را یاری کرد تا یربعام و قشون اسرائیل را تارومار کرده، شکست دهند. [۱۷]آنها در آن روز ۵۰۰٫۰۰۰ سرباز اسرائیلی را کشتند. [۱۸]به این ترتیب، یهودا با اتکاء و اعتماد بر خداوند، خدای اجداد خود، اسرائیل را شکست داد.

[۱۹]ابیا به تعقیب یربعام پرداخت و از شهرهای او بیت‌ئیل، یشانه، افرون و روستاهای اطراف آنها را گرفت. [۲۰]یربعام، پادشاه اسرائیل در تمام عمر ابیا دیگر هرگز به قدرت نرسید و سرانجام خداوند او را کشت.

[۲۱]اما ابیا قوی‌تر می‌شد. او چهارده زن و بیست و دو پسر و شانزده دختر داشت. [۲۲]شرح بقیه رویدادهای دوران سلطنت ابیا و کردار و گفتار او در کتاب «تاریخ عدوی نبی» نوشته شده است.

آسای پادشاه، حبشی‌ها را شکست می‌دهد

۱۴ ابیا در گذشت و در شهر اورشلیم دفن شد و پسرش آسا بجای او بر تخت سلطنت نشست. در طول ده سال اول سلطنت آسا، در قلمرو او صلح برقرار بود، [۲]زیرا آسا اوامر خداوند، خدای خود را اطاعت می‌کرد و مطابق میل او رفتار می‌نمود. [۳]او قربانگاه‌های مردم بت‌پرست و بتخانه‌های ایشان را که روی تپه‌ها ساخته شده بودند خراب کرد، مجسمه‌ها و

* «رفقر» یا «نوه».

بتهای شرم‌آور اشیره را خرد نمود، [۴]و از تمام قوم خود خواست که اوامر و احکام خداوند، خدای اجدادشان را اطاعت کنند و از او پیروی نمایند. [۵و۶]او تمام بتکده‌ها را از بالای تپه‌ها، و قربانگاه‌های بخور را از همهٔ شهرهای یهودا برداشت. به همین علت بود که خداوند به سرزمین او صلح و آرامش بخشید و او توانست درسراسر یهودا شهرهای حصاردار بسازد.

[۷]آسا به قوم خود گفت: «چون از خداوند، خدای خود پیروی کردیم او به ما صلح و آرامی بخشیده است. پس، از این فرصت استفاده کنیم و شهرها را بسازیم، دور آنها را حصار بکشیم و در اطراف آنها برجها و دروازه‌های پشت بنددار درست کنیم.» بنابراین ایشان با موفقیت شهرها را بنا کردند.

[۸]سپاه آسای پادشاه تشکیل شده بود از ۳۰۰٫۰۰۰ سرباز از یهودا که مجهز به نیزه و سپر بودند، و ۲۸۰٫۰۰۰ سرباز از بنیامین که مسلح به تیر و کمان و سپر بودند. همهٔ اینها جنگاورانی شجاع بودند.

[۹]در این هنگام زارح سردار حبشی با لشکری بزرگ و سیصد عرابهٔ جنگی به شهر مریشه آمد. [۱۰]آسای پادشاه هم سپاه خود را برای جنگ با قشون بزرگ حبشه به آنجا فرستاد. دو قشون در درهٔ صفاته که نزدیک مریشه بود روبروی هم صف آرایی کردند.

[۱۱]آسا بحضور خداوند، خدای خود چنین دعا کرد: «خداوندا فقط تو هستی که از ضعفا در مقابل زورمندان حمایت می‌کنی. ای خداوند، خدای ما، ما را یاری کن، زیرا چشم امیدمان فقط به توست و به نام تو به قلب این لشکر عظیم حمله می‌کنیم. ای خداوند، تو خدای ما هستی، نگذار انسان بر تو غالب آید!»

[۱۲]خداوند حبشی‌ها را شکست داد و آنها متواری شدند و آسا و سپاه یهودا به پیروزی رسیدند. [۱۳]ایشان سپاهیان حبشه را تا جرار تعقیب نمودند و عدهٔ بی‌شماری از آنان را کشتند بطوری که لشکر آنان کاملا متلاشی شد. به این ترتیب خداوند و نیروهای او آنها را از بین بردند و لشکر یهودا غنیمت فراوان به چنگ آورد. [۱۴]لشکر یهودا تمام شهرهای اطراف جرار را تسخیر نمود، زیرا ترس خداوند تمام ساکنان آن شهرها را فراگرفته بود. لشکر یهودا از آنجا نیز غنایم بسیار به چنگ آورد. [۱۵]آنها همچنین پیش از آنکه به اورشلیم بازگردند، آغل‌های حیوانات را خراب نموده، گله‌های گوسفند و شتران فراوانی گرفتند و با خود بردند.

اصلاحات آسا

۱۵ روح خدا بر عزریا (پسر عودید) نازل شد و او به ملاقات آسا رفت. عزریا مردم یهودا و بنیامین و آسای پادشاه را مخاطب قرار داده، گفت: «به سخنانم گوش دهید! تا زمانی که شما با خداوند باشید، خداوند هم با شما خواهد بود. هر وقت که در طلب او برآیید، وی را خواهید یافت. ولی اگر او را ترک گویید، او نیز شما را ترک خواهد نمود. [۳]مدتهاست در اسرائیل، مردم خدای حقیقی را پرستش نکرده‌اند و کاهن واقعی نداشته‌اند تا ایشان را تعلیم بدهد. آنها مطابق شریعت خدا زندگی نکرده‌اند. [۴]اما هر وقت در سختی و پریشانی بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت نموده، به او روی آورده‌اند، او به داد ایشان رسیده است. [۵]در زمانی که اسرائیل از خدا دور شده بود، همه جا آشوب و اضطراب بود و مردم نمی‌توانستند در امنیت سفر کنند. [۶]در داخل و خارج جنگ بود و اهالی شهرها به جان هم افتاده بودند؛ این بلاها و مصیبتها را خدا بر آنها فرستاده بود. [۷]اما اکنون شما ای مردان یهودا، به کار خود ادام دهید و دلسرد نشوید زیرا پاداش زحمات خود را خواهید یافت.»

[۸]وقتی آسا این پیام خدا را از عزریا شنید، قوت قلب پیدا کرد و تمام بتهای سرزمین یهودا و بنیامین و شهرهای کوهستانی افرایم را از بین برد و قربانگاه خداوند را که در حیاط خانهٔ خداوند بود تعمیر کرد.

[۹]سپس آسا تمام مردم یهودا و بنیامین و مهاجران اسرائیلی را به اورشلیم فرا خواند. (این مهاجران اسرائیلی از قبایل افرایم، منسی و شمعون بودند، آنها وقتی دیدند خداوند، خدای ایشان با آسای پادشاه است، به او ملحق شدند.) [۱۰]همهٔ آنها در ماه سوم از پانزدهمین سال سلطنت آسا به اورشلیم آمدند، [۱۱]و ۷۰۰ گاو و ۷٫۰۰۰ گوسفند از غنایمی که در جنگ بدست آورده بودند برای خداوند قربانی کردند. [۱۲]سپس باتمام دل و جان عهد بستند که فقط از

خداوند، خدای اجداد خود پیروی کنند. [۱۳]آنها قرار گذاشتند هر کسی که از خداوند، خدای اسرائیل پیروی نکند، خواه پیر باشد خواه جوان، زن باشد یا مرد، کشته شود. [۱٤]آنها با صدای بلند سوگند یاد نمودند که نسبت به خداوند وفادار بمانند و از شادی فریاد برآوردند و شیپور نواختند. [۱۵]تمام مردم یهودا برای این عهدی که با خداوند بسته شد خوشحال بودند، زیرا با تمام دل و جان این عهد را بستند. ایشان با اشتیاق از خداوند پیروی کردند و او نیز آنها را برکت داده، در سرزمین‌شان صلح و آرامش برقرار نمود.

[۱٦]آسای پادشاه حتی مادربزرگش معکه را بسبب اینکه بت می‌پرستید، از مقام ملکه‌ای بر کنار کرد و بت او را شکست و در درهٔ قدرون سوزانید. [۱۷]هر چند آسا بتکده‌های بالای تپه‌ها را در سرزمین اسرائیل بکلی نابود نکرد، اما دل او در تمام عمرش با خدا راست بود. [۱۸]او اشیاء طلا و نقره‌ای را که خود و پدرش وقف خداوند نموده بودند، در خانهٔ خداوند گذاشت. [۱۹]تا سال سی و پنجم سلطنت آسا در سرزمین وی صلح برقرار بود.

سالهای آخر آسا

(اول پادشاهان ۱۵: ۱۷-۲٤)

۱٦ در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل به یهودا لشکر کشید و شهر رامه را بنا کرد تا نگذارد کسی از خارج وارد اورشلیم شود و نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد کند. [۲]آسا چون وضع را چنین دید، هر چه طلا و نقره در خزانه‌های خانه خداوند و کاخ سلطنتی بود، گرفت و با این پیام برای بنهدد پادشاه سوریه به دمشق فرستاد:

[۳]«بیا مثل پدرانمان با هم متحد شویم. این طلا و نقره‌ای را که برایت می‌فرستم از من بپذیر. پیمان دوستی خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل قطع کن تا او از قلمرو من خارج شود.»

[٤]بنهدد موافقت کرد و با سپاهیان خود به اسرائیل حمله برد و شهرهای عیون، دان، آبل مایم* و تمام مراکز مهمات و آذوقه را در زمین نفتالی تسخیر کرد. [۵]وقتی بعشای پادشاه این را شنید از بنای رامه دست کشید و از سرزمین یهودا عقب‌نشینی کرد. [٦]آسا تمام مردم یهودا را به رامه آورد و آنها سنگها و چوبهایی را که بعشا بکار برده بود، برداشتند و بردند و با آن، شهرهای جبع و مصفه را بنا کردند.

حنانی نبی

[۷]در این هنگام حنانی نبی نزد آسای پادشاه آمد و به او گفت: «تو بجای اینکه به خداوند، خدای خود تکیه کنی، به پادشاه سوریه متوسل شدی به همین سبب سوری‌ها از چنگ تو خلاصی یافتند. [۸]آیا به یاد نداری که بر سر آن سپاه عظیم حبشه و لیبی، با آن همه عرابه‌ها و سوارانی که داشتند، چه آمد؟ در آن زمان چشم امید تو به خداوند بود و او هم آن سپاه عظیم را بدستت تسلیم نمود. [۹]زیرا خداوند به تمام جهان چشم دوخته است تا کسانی را که از دل و جان به او وفادارند، بیابد و به آنان قوت ببخشد. ولی چون تو احمقانه رفتار کردی؛ از این به بعد همیشه گرفتار جنگ خواهی بود.»

[۱۰]آسا از سخنان نبی چنان بر آشفت که او را به زندان انداخت. از آن پس رفتار آسا با مردم ظالمانه شد.

[۱۱]شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت آسا در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.

[۱۲]درسال سی و نهم سلطنت آسا، مرضی در پاهایش ایجاد شد. گر چه مرضش شدت گرفت، ولی او حتی در بیماری خود نیز از خداوند یاری نخواست بلکه فقط به پزشکان امید بست. [۱۳]او در سال چهل و یکم سلطنتش درگذشت. [۱٤]جنازهٔ او را روی تخت روانی گذاشتند و با انواع عطریات معطر ساختند و بعد در مقبره‌ای که برای خود در اورشلیم ساخته بود، دفن نمودند و آتش بزرگی به احترام او روشن کردند.

یهوشافاط به سلطنت می‌رسد

۱۷ بعد از آسا، پسر او یهوشافاط به سلطنت رسید و قشون خود را برای جنگ با اسرائیل بسیج

* *به «آبل بیت معکه» نیز معروف بود.*

نمود. [۲]یهوشافاط در تمام شهرهای حصاردار یهودا و شهرهای افرایم که پدرش تصرف کرده بود، قرارگاههای نظامی مستقر نمود.
[۳]خداوند با یهوشافاط بود، زیرا در سالهای اول سلطنتش مثل جدش داود رفتار می‌کرد و از پرستش بت اجتناب می‌ورزید. [٤]برخلاف مردمانی که در اسرائیل زندگی می‌کردند، او کاملا مطیع دستورات خدای اجدادش بود و از او پیروی می‌نمود. [٥]پس خداوند موقعیت سلطنت یهوشافاط را تحکیم نمود. تمام قوم یهودا به او هدایا تقدیم می‌کردند؛ در نتیجه او بسیار ثروتمند و معروف شد. [٦]یهوشافاط با دل و جان خداوند را خدمت می‌کرد. او بتکده‌های روی تپه‌ها را خراب کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را درهم شکست.
[۷]او در سال سوم سلطنت خود این افراد را که از بزرگان قوم بودند برای تعلیم مردم به تمام شهرهای یهودا فرستاد: بنحایل، عوبدیا، زکریا، نتن‌ئیل و میکایا. [۸]در ضمن نُه لاوی و دو کاهن نیز آنها را همراهی می‌کردند. لاویان عبارت بودند از: شمعیا، نتنیا، زبدیا، عسائیل، شمیراموت، یهوناتان، ادونیا، طوبیا و توب ادونیا. کاهنان نیز الیشمع و یهورام بودند. [۹]آنها نسخه‌های کتاب تورات را به تمام شهرهای یهودا بردند و آن را به مردم تعلیم دادند.
[۱۰]ترس خداوند تمام قومهای همسایه را فرا گرفت، بطوریکه هیچکدام جرأت نمی‌کردند با یهوشافاط، پادشاه یهودا وارد جنگ شوند، [۱۱]حتی بعضی از فلسطینی‌ها هدایا و باج و خراج برایش آوردند و عربها ۷٫۷۰۰ قوچ و ۷٫۷۰۰ بز نر به او هدیه کردند. [۱۲]به این ترتیب، یهوشافاط بسیار قدرتمند شد و در سراسر مملکت یهودا قلعه‌ها و شهرها برای ذخیرهٔ آذوقه و مهمات بنا کرد [۱۳]و آذوقهٔ بسیار در آن شهرها اندوخت.
او در اورشلیم، پایتخت خود، سپاه نیرومندی بوجود آورد. [۱٤-۱۸]فرماندهان این سپاه بزرگ و تعداد افرادی که آنها تحت فرمان خود داشتند عبارت بودند از: ادنه (فرماندهٔ سپاه یهودا)، با ۳۰۰٫۰۰۰ سرباز؛ پس از او، یهوحانان با ۲۸۰٫۰۰۰ سرباز؛ عمسیا (پسر زکری که خود را برای خدمت خداوند نذر کرده بود)، با ۲۰۰٫۰۰۰ سرباز؛ الیاداع (فرماندهٔ شجاع سپاه بنیامین) با ۲۰۰٫۰۰۰ سرباز مجهز به کمان و سپر و پس از او، یهوزاباد با ۱۸۰٫۰۰۰ سرباز تعلیم دیده.
[۱۹]اینها غیر از سربازانی بودند که پادشاه آنها را در شهرهای حصاردار سراسر مملکت یهودا گذاشته بود.

میکایای نبی علیه اخاب پیشگویی می‌کند

(اول پادشاهان ۲۲: ۱-۲۸)

یهوشافاط ثروت و شهرت زیادی کسب کرد و با اخاب، پادشاه اسرائیل وصلت نمود و دختر او را به عقد پسرش درآورد. [۲و۳]چند سال بعد، یهوشافاط برای دیدن اخاب به سامره رفت و اخاب پادشاه برای او و همراهانش مهمانی بزرگی ترتیب داد و تعداد زیادی گاو و گوسفند سر برید. در آن مهمانی اخاب از یهوشافاط پادشاه خواست در حمله به راموت جلعاد به او کمک کند.
یهوشافاط گفت: «هر چه دارم مال توست، قوم من قوم توست. من و قومم در این جنگ همراه تو خواهیم بود. [٤]ولی خواهش می‌کنم اول با خداوند مشورت کنی.»
[٥]پس اخاب پادشاه، چهار صد نفر از انبیای خود را احضار کرد و از ایشان پرسید: «آیا برای تسخیر راموت جلعاد بروم یا نه؟»
همهٔ آنها یک صدا گفتند: «برو، چون خدا به تو پیروزی خواهد بخشید.»
[٦]آنگاه یهوشافاط پرسید: «آیا غیر از اینها نبی دیگری در اینجا نیست تا نظر خداوند را به ما بگوید؟»
[۷]اخاب جواب داد: «چرا، یک نفر به اسم میکایا پسر یمله هست، که من از او نفرت دارم، چون همیشه برای من چیزهای بد پیشگویی می‌کند.»
یهوشافاط گفت: «اینطور سخن نگویید!»
[۸]پس اخاب پادشاه، یکی از افراد دربار خود را صدا زد و به او گفت: «برو و میکایا را هر چه زودتر به اینجا بیاور.»
[۹]هر دو پادشاه در میدان خرمنگاه نزدیک دروازهٔ شهر سامره با لباسهای شاهانه بر تخت‌های سلطنتی خود نشسته بودند و تمام انبیاء در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند. [۱۰]یکی از این انبیا به نام صدقیا، پسر کنعنه،

که شاخهای آهنی برای خود درست کرده بود، گفت: «خداوند می‌فرماید که با این شاخها، سوری‌ها را تار ومار خواهی کرد!» [۱۱]سایر انبیا نیز با او هم‌صدا شده، گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن، چون خداوند تو را پیروز خواهد کرد.»

[۱۲]قاصدی که بدنبال میکایا رفته بود، به او گفت: «تمام انبیا پیشگویی می‌کنند که پادشاه پیروز خواهد شد، پس تو نیز چنین پیشگویی کن.»

[۱۳]ولی میکایا به او گفت: «به خداوند زنده قسم، هر چه خدای من بفرماید، همان را خواهم گفت.»

[۱۴]وقتی میکایا بحضور پادشاه رسید، اخاب از او پرسید: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد حمله کنم یا نه؟»

میکایا جواب داد: «البته! چرا حمله نکنی! حتماً پیروز خواهی شد!»

[۱۵]پادشاه به او گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که هر چه خداوند می‌گوید، همان را به من بگویی؟»

[۱۶]آنگاه میکایا به او گفت: «تمام قوم اسرائیل را دیدم که مثل گوسفندان بی‌شبان، روی تپه‌ها سرگردانند. خداوند فرمود: اینها صاحب ندارند. به ایشان بگو به خانه‌های خود برگردند.»

[۱۷]اخاب به یهوشافاط گفت: «به تو نگفتم؟ من هرگز حرف خوب از زبان این مرد نشنیده‌ام!»

[۱۸]بعد میکایا گفت: «به این پیغام خداوند نیز گوش دهید! خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و فرشتگان در طرف راست و چپ او ایستاده بودند.

[۱۹]آنوقت خداوند فرمود: چه کسی می‌تواند اخاب را فریب دهد تا به راموت جلعاد حمله کند و همانجا کشته شود؟ هر یک از فرشتگان نظری داد. [۲۰]سرانجام روحی جلو آمد و به خداوند گفت: من اینکار را می‌کنم! خداوند پرسید: چگونه؟ [۲۱]روح گفت: من سخنان دروغ در دهان انبیاء می‌گذارم و اخاب را گمراه می‌کنم. خداوند فرمود: تو می‌توانی او را فریب دهی، پس برو و چنین کن!»

[۲۲]آنگاه میکایای نبی گفت: «خداوند روح گمراه کننده در دهان انبیای تو گذاشته تا به تو دروغ بگویند. ولی حقیقت امر این است که خداوند می‌خواهد تو را گرفتار مصیبت سازد.»

[۲۳]با شنیدن این جمله، صدقیا پسر کنعنه، جلو رفت و یک سیلی محکم به صورت میکایا زد و گفت: «روح خداوند کی مرا ترک کرده و بسوی تو آمده و با تو سخن گفته است؟»

[۲۴]میکایا به او گفت: «آن روز که در اتاقت مخفی شوی، جواب این سؤال را خواهی یافت!»

[۲۵]آنگاه اخاب پادشاه دستور داد: «میکایا را بگیرید و پیش آمون، فرماندار شهر و به نزد یوآش، پسرم ببرید. [۲۶]و از قول من به ایشان بگویید که میکایا را به زندان بیاندازند و جز آب و نان چیزی به او ندهند تا من پیروز برگردم.»

[۲۷]میکایا به او گفت: «اگر تو زنده برگشتی، معلوم می‌شود من هر چه به تو گفتم، از جانب خداوند نبوده است.» سپس رو به حاضران کرد و گفت: «همهٔ شما شاهد باشید که من به پادشاه چه گفتم!»

مرگ اخاب

(اول پادشاهان ۲۲: ۲۹-۳۵)

[۲۸]با وجود این هشدارها، اخاب پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا به راموت جلعاد لشکرکشی کردند. [۲۹]اخاب به یهوشافاط گفت: «تو لباس شاهانهٔ خود را بپوش، ولی من لباس دیگری می‌پوشم تا کسی مرا نشناسد.» پس اخاب با لباس مبدل به میدان جنگ رفت.

[۳۰]پادشاه سوریه به فرماندهان عرابه‌های خود دستور داده بود که به دیگران زیاد توجه نکنند، بلکه فقط با خود اخاب بجنگند. [۳۱]پس وقتی آنها یهوشافاط را در لباس شاهانه دیدند گمان کردند که او همان اخاب، پادشاه اسرائیل است و برگشتند تا به او حمله کنند. اما یهوشافاط بسوی خداوند فریاد برآورد تا او را نجات دهد. خداوند هم سربازان را متوجهٔ اشتباه خودشان نمود و آنها از او دور شدند، [۳۲]زیرا به محض اینکه فهمیدند او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب وی دست برداشتند.

[۳۳]اما تیر یکی از سربازان بطور تصادفی از میان شکاف زرهٔ اخاب، به او اصابت کرد. اخاب به عرابه‌ران خود گفت: «عرابه را برگردان و مرا از میدان جنگ بیرون ببر، چون سخت مجروح شده‌ام.»

[۳٤]جنگ به اوج شدت خود رسیده بود و اخاب نیمه‌جان به کمک عرابه‌ران خود، رو به سوری‌ها در عرابهٔ خود ایستاده بود. سرانجام هنگام غروب جان سپرد.

یک نبی، یهوشافاط را سرزنش می‌کند

۱۹ وقتی یهوشافاط، پادشاه یهودا بسلامت به کاخ خود در اورشلیم برگشت، [۲]ییهوی نبی (پسر حنانی) به سراغ او رفت و گفت: «آیا کمک به بدکاران و دوستی با دشمنان خداوند کار درستی است؟ بدلیل کاری که کرده‌ای، مورد غضب خداوند قرار گرفته‌ای. [۳]البته کارهای خوبی نیز انجام داده‌ای؛ تو بت‌های شرم‌آور اشیره را از این سرزمین برانداختی و سعی کرده‌ای از خدا پیروی کنی.»

اصلاحات یهوشافاط

[٤]یهوشافاط مدتی در اورشلیم ماند. سپس بار دیگر از بئرشبع تا کوهستان افرایم به میان قوم خود رفت و آنان را بسوی خداوند، خدای اجدادشان برگرداند. [٥]او در تمام شهرهای حصاردار یهودا قضات گماشت [٦]و به آنها چنین دستور داد: «مواظب رفتار خود باشید، چون شما از جانب خداوند قاضی تعیین شده‌اید، نه از جانب انسان. موقع داوری و صدور حکم، خداوند با شما خواهد بود. [۷]از خداوند بترسید و کارتان را درست انجام دهید، زیرا بی‌انصافی و طرفداری و رشوه گرفتن در کار خداوند، خدای ما نیست.»

[۸]یهوشافاط در اورشلیم از لاویان و کاهنان و سران طایفه‌ها نیز قضاتی تعیین کرد. [۹]دستوراتی که او به آنها داد چنین بود: «شما باید همیشه با خداترسی و با صداقت رفتار کنید. [۱۰]هرگاه قضات شهرهای دیگر قضیه‌ای را به شما ارجاع کنند، خواه قضیه‌ای مربوط به قتل باشد یا تخلف از احکام و قوانین، شما مؤظف هستید ایشان را در تشخیص جرم کمک نمایید تا حکم را درست صادر کنند، اگر نه خشم خداوند بر شما و آنها افروخته خواهد شد. پس طوری رفتار کنید که قصوری از شما سر نزند. [۱۱]امریا، کاهن اعظم، بالاترین مرجع درمورد مسایل مذهبی و زبدیا (پسر اسماعیل)، استاندار یهودا، بالاترین مرجع در امور مملکتی خواهند بود و لاویان نیز همراه شما خدمت خواهند کرد. وظایف خود را انجام دهید و از کسی نترسید. خداوند پشتیبان کسانی است که به راستی عمل می‌کنند.»

یهوشافاط موآبی‌ها و عمونی‌ها را شکست می‌دهد

۲۰ پس از چندی، قشون موآب و عمون به اتفاق معونی‌ها برای جنگ با یهوشافاط، پادشاه یهودا بسیج شدند. [۲]به یهوشافاط خبر رسید که سپاهی بزرگ از آنسوی دریای مرده، از ادوم به جنگ او می‌آیند و به حصون تامار رسیده‌اند. (حصون تامار همان «عین جدی» است.) [۳]یهوشافاط از این خبر بسیار ترسید و از خداوند کمک خواست. سپس دستور داد تمام مردم یهودا روزه بگیرند. [٤]مردم از سراسر یهودا به اورشلیم آمدند تا دعا کرده، از خداوند کمک بخواهند. [٥]وقتی همه در حیاط تازهٔ خانهٔ خداوند جمع شدند، یهوشافاط در میان آنها ایستاد و چنین دعا کرد:

[٦]«ای خداوند، خدای اجداد ما، یگانه خدای آسمانها، فرمانروای تمام ممالک دنیا، تو قدرتمند و عظیم هستی. کیست که بتواند دربرابر تو بایستد؟ [۷]تو خدای ما هستی. هنگام ورود قوم اسرائیل به این سرزمین، تو اقوام بت‌پرست را از اینجا بیرون راندی و این سرزمین را تا به ابد به فرزندان دوست خود ابراهیم بخشیدی. [۸]قوم تو در اینجا ساکن شدند و این عبادتگاه را برای تو ساختند [۹]تا در چنین مواقعی که بلای جنگ و مرض و قحطی دامنگیر آنان می‌شود، در این خانه در حضورت بایستند (زیرا که تو در اینجا حضور داری)، و برای نجات خود به درگاه تو دعا کنند و تو دعای ایشان را اجابت فرموده، آنان را نجات دهی.

[۱۰]«حال ملاحظه فرما که سپاهیان عمون و موآب و ادوم چه می‌کنند! تو به اجداد ما که از مصر بیرون آمدند، اجازه ندادی به این ممالک حمله کنند. پس سرزمینشان را دور زدند و آنها را از بین نبردند. [۱۱]ببین اکنون پاداش ما را چگونه می‌دهند! آمده‌اند تا ما را از سرزمینی که تو آن را به ما بخشیده‌ای، بیرون کنند. [۱۲]ای خدای ما، آیا تو آنها را مجازات نخواهی کرد؟ ما

برای مقابله با این سپاه بزرگ قدرتی نداریم. کاری از دست ما برنمی‌آید، جز اینکه منتظر کمک تو باشیم.»
[۱۳]تمام مردان یهودا با زنان و فرزندان خود آمده، در حضور خداوند ایستاده بودند. [۱٤]آنگاه روح خداوند بر یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود، نازل شد. نام این مرد یحزئیل بود. (یحزئیل پسر زکریا، زکریا پسر بنایا، بنایا پسر یعی‌ئیل و یعی‌ئیل پسر متنیای لاوی از طایفهٔ آساف بود.)
[۱۵]یحزئیل گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم، ای یهوشافاط پادشاه، به من گوش دهید! خداوند می‌فرماید: نترسید! از این سپاه نیرومند دشمن وحشت نکنید! زیرا شما نمی‌جنگید، بلکه من بجای شما با آنها می‌جنگم. [۱٦]فردا برای مقابله با آنها بروید. شما آنها را خواهید دید که از دامنه‌های صیص، در انتهای دره‌ای در بیابان یروئیل بالا می‌آیند. [۱۷]اما ای مردم یهودا و اورشلیم لازم نیست شما با آنها بجنگید. فقط بایستید و منتظر باشید؛ آنگاه خواهید دید خداوند چگونه شما را نجات می‌دهد. نترسید و روحیهٔ خود را نبازید. به مقابله با دشمن بروید، زیرا خداوند با شماست.»
[۱۸]یهوشافاط پادشاه و تمام مردم یهودا و اورشلیم که در آنجا ایستاده بودند در حضور خداوند به خاک افتادند و او را سجده کردند. [۱۹]سپس لاوی‌های طوایف قهات و قورح بلند شدند و با صدای بلند در وصف خداوند، خدای اسرائیل سرود خواندند.
[۲۰]صبح زود روز بعد، سپاه یهودا به بیابان تقوع رهسپار شد. در این ضمن یهوشافاط ایستاد و گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم گوش کنید: به خداوند، خدای خود ایمان داشته باشید تا پیروز شوید. سخنان انبیای او را باور کنید تا موفق شوید.»
[۲۱]یهوشافاط بعد از مشورت با سران قوم، دستور داد که دستهٔ سرایندگانی آراسته به جامه‌های مقدس تشکیل گردد و پیشاپیش سپاه برود و در وصف خداوند بسراید و بگوید: «خداوند را حمد و ستایش کنید، زیرا محبت او ابدی است.» [۲۲]همین که ایشان مشغول ستاییدن و حمد گفتن شدند، خداوند سپاهیان موآب و عمون و ادوم را به جان هم انداخت. [۲۳]سپاهیان عمون و موآب بضد سپاه ادوم برخاستند و همه را کشتند. بعد از آن عمونی‌ها و موآبی‌ها به جان هم افتادند.
[۲٤]وقتی سربازان یهودا به برج دیده‌بانی بیابان رسیدند، دیدند اجساد دشمنان تا جایی که چشم کار می‌کرد بر زمین افتاده و همه از بین رفته بودند. [۲۵]یهوشافاط و سربازانش به سراغ جنازه‌ها رفتند و پول و لباس و جواهرات فراوان یافتند. غنیمت بقدری زیاد بود که جمع‌آوری آن سه روز طول کشید. [۲٦]روز چهارم در «درهٔ برکت» (که همان روز این اسم را بر آن دره گذاشتند و تا به امروز هم به همان نام معروف است)، جمع شدند و خداوند را برای برکاتش ستایش کردند.
[۲۷]سپس سپاهیان یهودا با خوشحالی تمام از اینکه خداوند ایشان را از چنگ دشمن نجات داده بود بدنبال یهوشافاط پیروزمندانه به اورشلیم بازگشتند. [۲۸]آنها با صدای عود و بربط و شیپور به اورشلیم آمدند و به خانهٔ خداوند رفتند. [۲۹]وقتی قومهای همسایه شنیدند که خداوند با دشمنان اسرائیل جنگیده است، ترس خدا آنها را فرا گرفت. [۳۰]در سرزمین یهوشافاط صلح برقرار شد، زیرا خدایش به او آسایش بخشیده بود.

تاریخچهٔ زندگی یهوشافاط

(اول پادشاهان ۲۲: ٤۱–۵۰)

[۳۱]یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عزوبه نام داشت و دختر شلحی بود. [۳۲]او مثل پدرش آسا، مطابق میل خداوند عمل می‌کرد. [۳۳]ولی با این همه، بتخانه‌ها را که بر بالای تپه‌ها بود، خراب نکرد و قوم هنوز با تمام دل و جان به سوی خدای اجداد خود بازگشت نکرده بودند.
[۳٤]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهوشافاط، از اول تا آخر، در کتاب «تاریخ ییهو پسر حنانی» که جزو «کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل» است، یافت می‌شود.
[۳۵]یهوشافاط، پادشاه یهودا در روزهای آخر عمرش با اخزیا، پادشاه اسرائیل که بسیار شرور بود پیمان بست. [۳٦]آنها در عصیون جابر کشتی‌های بزرگ تجاری ساختند. [۳۷]آنگاه العازار (پسر دوداواهوی مریشاتی) بر ضد یهوشافاط پیشگویی کرد و گفت: «چون تو با اخزیای پادشاه متحد شدی، خداوند زحمات تو را بر

باد خواهد داد.» پس آن کشتی‌ها شکسته شدند و هرگز به سفر تجاری نرفتند.

یهورام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۸: ۱۷-۲٤)

۲۱ وقتی یهوشافاط درگذشت، او را در آرامگاه سلطنتی در اورشلیم به خاک سپردند و پسرش یهورام پادشاه یهودا شد. [۲]برادران او، یعنی سایر پسران یهوشافاط، اینها بودند: عزریا، یحی‌ئیل، زکریا، عزریاهو، میکائیل و شفطیا. [۳و٤]پدرشان به هر یک از آنها هدایایی گرانبها از قبیل نقره و طلا و جواهرات و نیز شهرهای حصاردار در یهودا بخشیده بود. اما سلطنت را به یهورام داد چون پسر ارشدش بود. ولی یهورام وقتی زمام امور را بدست گرفت و بر اوضاع مسلط شد، تمام برادران خود و عدهٔ زیادی از بزرگان اسرائیل را کشت. [۵]یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد، [٦]دختر اخاب زن او بود و او مانند اخاب و سایر پادشاهان اسرائیل نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. [۷]اما خداوند نخواست دودمان سلطنت داود را براندازد، زیرا با داود عهد بسته بود که همیشه یکی از پسرانش پادشاه باشد.

[۸]در دورهٔ سلطنت یهورام، مردم ادوم از فرمان یهودا سرپیچی کردند و پادشاهی برای خود تعیین نمودند. [۹]یهورام و فرماندهان سپاه او با تمام عرابه‌های جنگی عازم ادوم شدند. اما ادومی‌ها آنها را محاصره کردند و یهورام شبانه از دست ادومی‌ها گریخت. [۱۰]به این ترتیب ادوم تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده است.

در این هنگام اهالی شهر لبنه نیز شورش نمودند، زیرا یهورام از خداوند، خدای اجدادش برگشته بود. [۱۱]او همچنین بر بلندیهای یهودا بتخانه‌ها ساخت و اهالی اورشلیم را به بت‌پرستی کشاند و باعث شد مردم یهودا از خدا دور شوند.

[۱۲]یهورام نامه‌ای از ایلیای نبی با این مضمون دریافت کرد: «خداوند، خدای جد تو داود، می‌فرماید که چون مثل پدرت یهوشافاط و مانند آسای پادشاه رفتار نکردی، [۱۳]بلکه مثل پادشاهان اسرائیل شرور بوده‌ای و مانند زمان اخاب پادشاه، مردم یهودا و اورشلیم را به بت‌پرستی کشانده‌ای، و چون برادرانت را که از خودت بهتر بودند به قتل رساندی، [۱٤]پس خداوند بلای سختی دامنگیر قوم تو و زنان و فرزندانت خواهد کرد؛ و تو هر چه داری از دست خواهی داد. [۱۵]خودت نیز به مرض روده‌ای سختی مبتلا خواهی شد و این مرض آنقدر طول خواهد کشید تا روده‌هایت از بین برود.»

[۱٦]بنابراین خداوند فلسطینی‌ها و عربهایی را که همسایهٔ حبشی‌ها بودند برضد یهورام برانگیخت. [۱۷]آنها به یهودا حمله کرده، آن را گرفتند و تمام اموال کاخ سلطنتی و پسران و زنان یهورام را برداشته، با خود بردند. فقط پسر کوچک او اخزیا جان سالم بدر برد.

[۱۸]پس از آن، خداوند یهورام را به یک مرض علاج‌ناپذیر روده‌ای مبتلا کرد. [۱۹]به مرور زمان، بعد از دو سال، روده‌هایش بیرون آمد و او با دردی جانکاه مرد. قومش مراسم مخصوص دفن پادشاهان را برای او انجام ندادند. [۲۰]یهورام سی و دو سال داشت که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد و هنگامی که مرد، کسی برایش عزا نگرفت. یهورام در اورشلیم دفن شد، اما نه در آرامگاه سلطنتی.

اخزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۸: ۲۵-۲۹و ۹: ۲۱-۲۸)

۲۲ اهالی اورشلیم اخزیا، پسر کوچک یهورام را به پادشاهی خود انتخاب کردند، زیرا مهاجمانی که همراه عربها به یهودا حمله کردند، پسران بزرگ او را کشته بودند. [۲]اخزیا بیست و دو* ساله بود که پادشاه شد، ولی فقط یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش عتلیا نام داشت و نوهٔ عمری بود. [۳]او نیز مانند خاندان اخاب نسبت به خداوند گناه ورزید، زیرا مادرش او را به کارهای زشت ترغیب می‌کرد. [٤]آری، اخزیا نیز مثل اخاب شرور بود، زیرا بعد از مرگ پدرش، خانوادهٔ اخاب مشاوران او بودند و او را بطرف نابودی سوق دادند. [۵]اخزیا بر اثر مشورت آنها، با یورام (پسر اخاب) پادشاه اسرائیل، متحد شد و برای جنگ

* *در متن عبری «چهل و دو» ولی در متن برخی نسخه های یونانی و سریانی ونیز دوم پادشاهان ۸: ۲٦ «بیست و دو» آمده است.*

با حزائیل، پادشاه سوریه، به راموت جلعاد لشکر کشید. در این جنگ یورام مجروح شد. [۶]پس برای معالجه به یزرعیل رفت. وقتی در آنجا بستری بود، اخزیا به عیادتش رفت.
[۷]خدا بوسیلهٔ این دیدار، سقوط اخزیا را فراهم آورد. وقتی اخزیا با یورام بود، ییهو (پسر نمشی) که از طرف خداوند مأمور شده بود دودمان اخاب را براندازد، به سراغ آنها رفت. [۸]زمانی که ییهو در پی کشتار اعضای خانوادهٔ اخاب بود، با عده‌ای از سران یهودا و برادرزاده‌های اخزیا روبرو شد و ایشان را کشت. [۹]ییهو در جستجوی اخزیا بود؛ سرانجام او را که در سامره پنهان شده بود دستگیر نموده، نزد ییهو آوردند و ییهو او را نیز کشت. با وجود این، اخزیا را با احترام به خاک سپردند، چون نوهٔ یهوشافاط پادشاه بود که با تمام دل از خداوند پیروی می‌کرد. از خاندان اخزیا کسی که قادر باشد سلطنت کند، نماند.

عتلیا تخت سلطنت را غصب می‌کند

(دوم پادشاهان ۱۱: ۱-۳)

[۱۰]وقتی عتلیا، مادر اخزیا از کشته شدن پسرش باخبر شد، دستور قتل عام تمام اعضای خاندان سلطنتی یهودا را صادر کرد. [۱۱]تنها کسی که جان سالم بدر برد یوآش پسر کوچک اخزیا بود، زیرا یهوشبع، عمه یوآش، که دختر یهورام پادشاه و خواهر ناتنی اخزیا بود، او را نجات داد. یهوشبع طفل را از میان سایر فرزندان پادشاه که در انتظار مرگ بودند، دزدید و او را با دایه اش در خانهٔ خداوند در اتاقی پنهان کرد. (یهوشبع زن یهویاداع کاهن بود.) [۱۲]در مدت شش سالی که عتلیا در مقام ملکه فرمانروایی می‌کرد، یوآش زیر نظر عمه اش در خانهٔ خدا پنهان ماند.

شورش بر ضد عتلیا

(دوم پادشاهان ۱۱: ٤-۱٦)

۲۳ در هفتمین سال سلطنت عتلیا، یهویاداع کاهن برخی از فرماندهان سپاه را احضار کرده نقشه‌ای را که داشت با آنها در میان گذاشت. این فرماندهان عبارت بودند از: عزریا (پسر یهورام)، اسماعیل (پسر یهوحانان)، عزریا (پسر عوبید)، معسیا (پسر عدایا) و الیشافاط (پسر زکری). [۲و۳]ایشان مخفیانه به سراسر یهودا سفر کردند تا لاویان و سران قبایل را از نقشهٔ یهویاداع باخبر سازند و آنها را به اورشلیم احضار کنند. وقتی همه به اورشلیم آمدند برای پادشاه جوان که هنوز در خانهٔ خدا مخفی بود، قسم خوردند که نسبت به وی وفادار باشند.
یهویاداع کاهن گفت: «وقت آن رسیده که پادشاه زمام امور مملکت را در دست بگیرد، و این طبق وعدهٔ خداوند است که فرمود: «همیشه یکی از فرزندان داود باید پادشاه باشد.» [٤]حالا کاری که باید بکنیم این است: یک سوم شما لاویان و کاهنان که روز سبت سر پست می‌آیید دم در خانهٔ خدا نگهبانی بدهید. [۵و٦]یک سوم دیگر در کاخ سلطنتی، و بقیه جلو «دروازهٔ اساس» نگهبانی بدهید. بقیهٔ قوم طبق دستور خداوند در حیاط خانهٔ خداوند بایستند. زیرا فقط لاویان و کاهنان که مشغول خدمت هستند می‌توانند وارد خانهٔ خداوند شوند، چون پاک هستند. [۷]شما لاویان اسلحه بدست بگیرید و پادشاه را احاطه کنید و هر جا می‌رود از او محافظت نمایید. هر که خواست وارد خانهٔ خدا شود، او را بکشید.»
[۸]لاویان و مردم یهودا مطابق دستورات یهویاداع عمل کردند. نگهبانانی که روز سبت سر خدمت می‌رفتند و نیز نگهبانانی که در آن روز سر خدمت نبودند، همگی سرپست خود ماندند، زیرا یهویاداع آنها را مرخص نکرد. [۹]سپس یهویاداع آنها را با نیزه‌ها و سپرهای خانهٔ خدا که متعلق به داود پادشاه بود، مسلح کرد. [۱۰]افراد مسلح در سراسر قسمت جلو خانهٔ خدا ایستادند و قربانگاه را که نزدیک مخفیگاه یوآش بود، محاصره کردند. [۱۱]آنگاه یهویاداع و پسرانش یوآش را بیرون آورده، تاج شاهی را بر سرش نهادند و نسخه‌ای از تورات را به او دادند و او را تدهین کرده، به پادشاهی منصوب نمودند. سپس همه فریاد برآوردند: «زنده باد پادشاه!»
[۱۲]عتلیا وقتی فریاد شادی مردم را شنید، با عجله بطرف خانهٔ خداوند که مردم در آنجا جمع شده بودند، دوید. [۱۳]در آنجا پادشاه جدید را دید که کنار ستون مخصوص پادشاهان نزد در ورودی ایستاده و فرماندهان و شیپورچی‌ها دور او را گرفته‌اند و شیپور می‌زنند و همه شادی می‌کنند و دستهٔ سرایندگان همراه نوازندگان، قوم را در خواندن سرود رهبری می‌کنند.

عتلیا با دیدن این منظره لباس خود را پاره کرد و فریاد برآورد: «خیانت! خیانت!»
[۱۴]یهویاداع به فرماندهان چنین دستور داد: «او را از اینجا بیرون ببرید. درخانهٔ خداوند او را نکشید. اگر کسی سعی کند عتلیا را نجات دهد باید بی‌درنگ کشته شود.» [۱۵]پس وقتی عتلیا به یکی از دروازه‌های کاخ به نام «دروازهٔ اسب» رسید، همانجا او را کشتند.

اصلاحات یهویاداع

(دوم پادشاهان ۱۱: ۱۷–۲۰)

[۱۶]بعد یهویاداع عهد بست که خود و پادشاه و مردم، قوم خداوند باشند. [۱۷]آنگاه همه به بتخانهٔ بعل رفتند و آن را واژگون ساختند و قربانگاه‌ها و مجسمه‌ها را خراب کردند و متان، کاهن بت بعل را در مقابل قربانگاه‌ها کشتند. [۱۸]سپس یهویاداع، کاهنان و لاویان را در خانهٔ خداوند گذاشت تا وظایفی را که داود پادشاه تعیین کرده بود، انجام دهند و طبق دستورات تورات موسی برای خداوند قربانی‌های سوختنی تقدیم کنند. آنها با شادی و سرور وظیفهٔ خود را انجام می‌دادند. [۱۹]یهویاداع نگهبانانی جلو دروازه‌های خانهٔ خداوند گماشت تا نگذارند افرادی که شرعاً نجس هستند وارد خانه خدا شوند.
[۲۰]سپس فرماندهان سپاه، مقامات و رهبران مملکتی و تمام قوم، یهویاداع را همراهی کردند تا پادشاه را از خانهٔ خداوند به کاخ سلطنتی بیاورند. آنها از «دروازهٔ بالایی» وارد کاخ شدند و یوآش را بر تخت سلطنت نشاندند. [۲۱]همهٔ مردم از این موضوع خوشحال بودند. بعد از مرگ عتلیا، در شهر آرامش برقرار گردید.

یوآش، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۲: ۱–۱۶)

۲۴ یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ظبیه، از اهالی بئرشبع بود.) [۲]مادامی که یهویاداع کاهن زنده بود یوآش مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد. [۳]یهویاداع دو زن برای یوآش گرفت و آنها برای او پسران و دختران بدنیا آوردند.
[۴]سپس یوآش تصمیم گرفت خانهٔ خداوند را تعمیر کند. [۵]او کاهنان و لاویان را فراخواند و این دستور را به ایشان داد:
«به تمام شهرهای یهودا بروید و هدایای سالیانه را جمع کنید تا بتوانیم خانهٔ خدا را تعمیر کنیم. هر چه زودتر این کار را انجام دهید.» اما لاویان تأخیر نمودند.
[۶]بنابراین پادشاه، یهویاداع کاهن اعظم را خواست و به او گفت: «چرا از لاویان نخواسته‌ای که بروند و مالیات خانهٔ خدا را که موسی، خدمتگزار خداوند مقرر کرده، از شهرهای یهودا و اورشلیم جمع‌آوری کنند؟»
[۷](پیروان عتلیای فاسد*، خسارات زیادی به خانهٔ خدا وارد کرده بودند و اشیای مقدس آن را غارت نموده، آنها را در بتخانهٔ بعل گذاشته بودند.) [۸]پس پادشاه دستور داد که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازهٔ خانهٔ خداوند بگذارند. [۹]سپس در همهٔ شهرهای یهودا و اورشلیم اعلام نمود که مالیاتی را که موسی برای قوم اسرائیل مقرر کرده، برای خداوند بیاورند.
[۱۰]بنابراین، تمام قوم و رهبرانشان با خوشحالی مالیات خود را می‌آوردند و در آن صندوق می‌ریختند تا اینکه پر می‌شد. [۱۱]سپس لاویان صندوق را به مسئول آن که از دربار بود تحویل می‌دادند. هر وقت پول زیادی جمع می‌شد منشی دربار و نمایندهٔ کاهن اعظم پولها را از صندوق خارج می‌کردند و صندوق را دوباره به خانهٔ خدا برمی‌گرداندند. این کار هر روز ادامه داشت و مردم مرتب در صندوق پول می‌ریختند. [۱۲]پادشاه و یهویاداع پولها را به ناظران کار ساختمانی می‌دادند و ایشان بناها، نجارها و فلزکارها را برای تعمیر خانهٔ خداوند بکار می‌گرفتند.
[۱۳]به این ترتیب، کارگران به تعمیر خانهٔ خدا پرداختند و آن را مستحکم ساخته، بصورت اول درآوردند. [۱۴]وقتی تعمیرات خانهٔ خدا تمام شد، باقیماندهٔ پول را نزد پادشاه و یهویاداع آوردند و آنها دستور دادند با آن پول، ظروف طلا و نقره و وسایل دیگر برای خانهٔ خداوند درست کنند.

* *نگاه کنید به ۲۲: ۱۰.*

دوری یوآش از خداوند

در طول عمر یهویاداع کاهن، قربانیهای سوختنی بطور مرتب در خانهٔ خداوند تقدیم می‌شد. [۱۵]یهویاداع در کمال پیری، در سن ۱۳۰ سالگی درگذشت [۱۶]و در شهر داود در آرامگاه سلطنتی دفن شد، زیرا در اسرائیل برای خدا و خانهٔ او خدمات ارزنده‌ای انجام داده بود.
[۱۷و۱۸]اما پس از مرگ یهویاداع، بزرگان یهودا نزد یوآش پادشاه آمده، با سخنان خود او را تحریک کردند تا دست از خانهٔ خداوند، خدای اجدادش بکشد و همراه ایشان بت شرم‌آور اشیره و بت‌های دیگر را بپرستد. پادشاه سخنان آنها را پذیرفت و از این رو بار دیگر خشم خدا بر یهودا و اورشلیم افروخته شد. [۱۹]خداوند انبیایی فرستاد تا آنها را بسوی خود بازگرداند، ولی مردم اعتنا نکردند.
[۲۰]سپس روح خدا بر زکریا، پسر یهویاداع نازل شد. او در مقابل قوم ایستاده، گفت: «خداوند می‌فرماید: چرا از دستورات من سرپیچی می‌کنید و خود را دچار مصیبت می‌نمایید. شما مرا ترک گفته‌اید، من هم شما را ترک می‌گویم.»
[۲۱]بزرگان یهودا برضد زکریا توطئه چیدند و به دستور یوآش پادشاه، او را در حیاط خانهٔ خداوند سنگسار کرده، کشتند.
[۲۲]پس یوآش خوبیهای یهویاداع را فراموش کرد و پسرش را کشت. زکریا قبل از مرگش چنین گفت: «خداوند این را ببیند و از شما بازخواست کند.»

پایان سلطنت یوآش

[۲۳]چند ماه پس از کشته شدن زکریا، نیروهای سوری، یهودا و اورشلیم را تسخیر کردند و همهٔ سران کشور را کشتند. آنها تمام غنایمی را که به چنگ آوردند برای پادشاه سوریه فرستادند. [۲۴]برای سپاه کوچک سوریه این یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد. خداوند به آنها اجازه داد سپاه نیرومند یهودا را شکست دهند، زیرا مردم یهودا خداوند، خدای اجدادشان را ترک گفته بودند. به این طریق خدا یوآش پادشاه را مجازات کرد. [۲۵]سوری‌ها یوآش را بشدت مجروح کرده، از آنجا رفتند. در این ضمن دو نفر از افراد یوآش تصمیم گرفتند انتقام خون زکریا پسر یهویاداع را از او بگیرند. پس او را در بسترش کشتند و بعد در شهر داود دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. [۲۶]توطئه‌کنندگان، زاباد پسر یک زن عمونی به نام شمعه و یهوزاباد پسر یک زن موآبی به نام شمریت بودند.
[۲۷]شرح حال پسران یوآش و نبوتهایی که دربارهٔ او شد و شرح تعمیر خانهٔ خدا در کتاب «تاریخ پادشاهان» نوشته شده است.
بعد از مرگ یوآش، پسرش امصیا بجای او پادشاه شد.

امصیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱٤: ۲-٦)

امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش یهوعدان اورشلیمی بود. [۲]او هر چه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد، اما نه با تمام دل و جان. [۳]وقتی امصیا زمام امور را در دست گرفت افرادی را که پدرش را کشته بودند، از بین برد، [٤]ولی فرزندانشان را نکشت زیرا خداوند در تورات موسی امر فرموده بود که نه پدران برای گناه پسران کشته شوند و نه پسران به سبب گناه پدران، بلکه هر کس برای گناه خودش مجازات شود.

۲۵

جنگ با ادوم

(دوم پادشاهان ۱٤: ۷)

[۵]امصیا مردان خاندانهای یهودا و بنیامین را احضار کرد و از آنها سپاهی تشکیل داده، آنان را به چند دسته تقسیم کرد و برای هر دسته فرماندهی تعیین نمود. سپاه او از سیصد هزار مرد بیست ساله و بالاتر تشکیل شده بود که همه تعلیم دیده بودند و در بکار بردن نیزه و سپر، بسیار مهارت داشتند. [٦]علاوه بر این عده، با پرداخت سه هزار و چهار صد کیلوگرم نقره، صد هزار سرباز دیگر از اسرائیل اجیر کرد.
[۷]اما مرد خدایی نزد امصیا آمده، گفت: «ای پادشاه، سربازان اسرائیلی را اجیر نکن، زیرا خداوند با آنها نیست. [۸]اگر بگذاری آنها همراه سپاهیان تو به جنگ بروند، هر چند هم خوب بجنگید ولی عاقبت شکست

خواهید خورد. زیرا خداست که می‌تواند انسان را پیروز سازد یا شکست دهد.»
[۹]امصیا گفت: «پس پولی که بابت اجیر کردن آنها پرداخته‌ام چه می‌شود؟» آن مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است بیش از این به تو بدهد.»
[۱۰]پس امصیا سربازان اجیر شدهٔ اسرائیلی را مرخص کرد تا به خانه‌هایشان بازگردند. این موضوع خشم آنها را برانگیخت و آنها در شدت غضب به خانه‌های خود بازگشتند.
[۱۱]آنگاه امصیا با شجاعت سپاه خود را به «درهٔ نمک» برد و در آنجا ده هزار نفر از ادومی‌ها را کشت. [۱۲]سپاه امصیا ده هزار نفر دیگر را گرفته، به بالای پرتگاهی بردند و آنها را از آنجا به زیر انداختند که بر روی تخته سنگهای پایین افتاده، متلاشی شدند.
[۱۳]در این ضمن، سربازان اسرائیلی که امصیا آنها را به وطنشان بازگردانده بود، به شهرهای یهودا که بین بیت حورون و سامره قرار داشتند، هجوم بردند و سه هزار نفر را کشتند و غنیمت بسیار با خود بردند.
[۱۴]امصیای پادشاه هنگام مراجعت از کشتار ادومی‌ها، بتهایی را که از دشمن گرفته و با خود آورده بود بعنوان خدایان برپا داشت و آنها را سجده نمود و برای آنها بخور سوزانید. [۱۵]این عمل، خداوند را به خشم آورد و او یک نبی نزد امصیا فرستاد. آن نبی به امصیا گفت: «چرا خدایانی را پرستش کردی که حتی نتوانستند قوم خود را از دست تو برهانند؟»
[۱۶]پادشاه جواب داد: «مگر از تو نظر خواسته‌ام؟ ساکت شو! والا دستور می‌دهم تو را بکشند!»
آن نبی این اخطار را به پادشاه داد و از نزد او رفت: «حال می‌دانم که خدا تصمیم گرفته تو را از میان بردارد، زیرا این بتها را سجده نموده‌ای و نصیحت مرا نپذیرفتی.»

جنگ با اسرائیل

(دوم پادشاهان ۱٤: ۸-۲۰)

[۱۷]امصیا، پادشاه یهودا با مشورت مشاوران خود به یهوآش، پادشاه اسرائیل (پسر یهوآحاز، نوهٔ ییهو) اعلان جنگ داد. [۱۸]اما یهوآش پادشاه با این مثل جواب امصیا را داد: «روزی در لبنان، یک بوتهٔ خار به یک درخت سرو آزاد گفت: «دخترت رابه پسر من به زنی بده.» ولی درست در همین وقت حیوانی وحشی از آنجا عبور کرد و آن خار را پایمال نمود. [۱۹]تو از فتح ادوم مغرور شده‌ای و به خود می‌بالی، اما به تو نصیحت می‌کنم که در سرزمینت بمانی و با من درگیر نشوی. چرا می‌خواهی کاری کنی که به زیان تو و قومت تمام شود؟»
[۲۰]ولی امصیا به حرفهای او گوش نداد زیرا خدا ترتیبی داده بود که او را به سبب پرستش بتهای ادوم بدست دشمن نابود کند. [۲۱]پس یهوآش، پادشاه اسرائیل سپاه خود را آمادهٔ جنگ کرد. جنگ در بیت‌شمس، یکی از شهرهای یهودا، درگرفت. [۲۲]سپاه یهودا شکست خورد و سربازان به شهرهای خود فرار کردند. [۲۳]یهوآش (پادشاه اسرائیل)، امصیا پادشاهِ مغلوبِ یهودا را اسیر کرده، به اورشلیم برد. یهوآشِ دستورِ داد که حصار اورشلیم را از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه که طولش حدود دویست متر بود در هم بکوبند. [۲٤]او عده‌ای را گروگان گرفت و تمام طلا و نقره و لوازم خانهٔ خدا را که نگهداری آنها بعهدهٔ عوبید ادوم بود و نیز موجودی خزانه‌های کاخ سلطنتی را برداشته، به سامره بازگشت.
[۲۵]امصیا بعد از مرگ یهوآش پانزده سال دیگر هم زندگی کرد. [۲٦]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت امصیا، ازابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [۲۷]امصیا از پیروی خداوند برگشت و در اورشلیم علیه او توطئه چیدند و او به لاکیش گریخت، ولی دشمنانش او را تعقیب کرده در آنجا او را کشتند؛ [۲۸]سپس جنازه‌اش را روی اسب گذاشته، به اورشلیم آوردند و او را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند.

عزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱٤: ۲۱-۲۲، ۱۵: ۱-۷)

۲٦ مردم یهودا، عزیا را که شانزده ساله بود بجای پدرش امصیا پادشاه خود ساختند. [۲]عزیا پس از مرگ پدرش شهر ایلت را برای یهودا پس گرفت و آن را بازسازی کرد. [۳]او پنجاه و دو سال در اورشلیم

سلطنت نمود. (مادرش یکلیای اورشلیمی بود.) [٤]او مانند پدرش امصیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد. [٥]تا زمانی که مشاور روحانی او، زکریا زنده بود، او از خدا پیروی می‌کرد و خدا نیز او را موفق می‌ساخت.

[٦]عزیا به جنگ فلسطینی‌ها رفت و شهر جت را گرفت و حصار آن را خراب کرد و با شهرهای یبنه و اشدود نیز بهمین طریق عمل نمود. سپس در ناحیهٔ اشدود و قسمت‌های دیگر فلسطین شهرهای تازه‌ای ساخت. [۷]خدا نه فقط او را در جنگ با فلسطینی‌ها یاری نمود، بلکه در نبرد با عربهای جوربعل و معونی‌ها نیز وی را امداد فرمود. [۸]عمونی‌ها باج و خراج به او می‌پرداختند و نام او تا مصر شهرت یافت زیرا او بسیار نیرومند شده بود.

[۹]عزیا در شهر اورشلیم نزد دروازهٔ زاویه، دروازهٔ دره و جایی که حصار اورشلیم می‌پیچید قلعه‌های محکمی بنا کرد. [۱۰]همچنین درصحرا برجها ساخت و چاه‌های بسیار کند زیرا در دشتها و دره‌ها، گله‌های بسیار داشت. عزیا به کشاورزی علاقمند بود و به همین جهت در دامنهٔ تپه‌ها و دشتهای حاصلخیز، مزرعه‌ها و تاکستانهای فراوانی داشت.

[۱۱]سپاه عزیا از سربازان جنگ آزموده‌ای تشکیل شده بود. در زمان جنگ، یعی‌ئیل، منشی دربار و معسیا، معاون حننیا که یکی از درباریان بود، سپاه را به چند دسته تقسیم کرده، سان می‌دیدند. [۱۲]دو هزار و ششصد نفر از سران قبایل، فرماندهی این دسته‌ها را بعهده داشتند. [۱۳]سپاه زیردست آنها از ۳۰۷٫۵۰۰ سرباز زبده تشکیل شده بود که با شجاعت از پادشاه در مقابل دشمن دفاع می‌کردند. [۱٤]عزیا برای تمام افراد سپاه سپر، نیزه، کلاه‌خود، زره، کمان و فلاخن تهیه کرد. [۱٥]به دستور او منجنیق‌هایی بوسیلهٔ صنعتگران ماهر در اورشلیم ساخته شد تا با آنها از بالای برجها و باروها تیر و سنگ بسوی دشمن پرتاب کنند. به این ترتیب او بسیار معروف و قوی شد، زیرا خدا وی را کمک می‌کرد.

مجازات عزیا بخاطر غرورش

[۱٦]اما قدرت عزیا باعث غرور و تباهی او گردید. او وارد خانهٔ خداوند شد و شخصاً بر قربانگاه آن بخور سوزانید و به این وسیله بر ضد خداوند، خدای خود مرتکب گناه شد. [۱۷]پشت سر او عزریا، کاهن اعظم با هشتاد کاهن دیگر که همه مردانی شجاع بودند وارد خانهٔ خداوند شده [۱۸]با عزیای پادشاه به مخالفت پرداختند و گفتند: «ای عزیا، سوزاندن بخور برای خداوند کار تو نیست! این فقط وظیفهٔ کاهنان نسل هارون است که برای همین منظور تقدیس* شده‌اند. از اینجا خارج شو، چون گناه کرده‌ای و خداوند از این عمل تو خشنود نخواهد شد.»

[۱۹]عزیا که کنار قربانگاه بخور ایستاده بود غضبناک شد و نخواست ظرف بخوری را که در دست داشت بر زمین بگذارد. در این هنگام ناگهان مرض جذام در پیشانی او ظاهر شد! [۲۰]عزریا و کاهنان دیگر وقتی این را دیدند، با شتاب او را بیرون بردند. او خود نیز می‌خواست هر چه زودتر از خانهٔ خدا خارج شود، زیرا خداوند او را مجازات کرده بود.

[۲۱]عزیای پادشاه تا روز وفاتش جذامی بود و در خانه‌ای، تنها بسر می‌برد و اجازه نداشت به خانهٔ خداوند وارد شود. پسرش یوتام امور مملکت را اداره می‌کرد.

[۲۲]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت عزیا، از ابتدا تا انتها، توسط اشعیای نبی (پسر آموص) نوشته شده است. [۲۳]وقتی عزیا وفات یافت، با اینکه جذامی بود، او را در آرامگاه سلطنتی به خاک سپردند و پسرش یوتام سلطنت را به دست گرفت.

یوتام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱٥: ۳۲-۳۸)

۲۷ یوتام در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت نشست و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود. (مادرش یروشا نام داشت و دختر صادوق بود.) [۲]او مانند پدرش عزیا آنچه در نظر خداوند پسندیده بود انجام می‌داد اما مانند او با

* *تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.*

سوزاندن بخور در خانهٔ خداوند مرتکب گناه نشد. با اینحال مردم هنوز به فساد ادامه می‌دادند.
[۳]یوتام دروازهٔ بالایی خانهٔ خداوند را بازسازی کرد و آن قسمت از حصار اورشلیم را که عوفل نام داشت تعمیر اساسی نمود. [٤]در کوهستان یهودا شهرها ساخت و در جنگل‌ها، قلعه‌ها و برجها درست کرد.
[٥]او با عمونی‌ها وارد جنگ شد و آنها را شکست داد و تا سه سال، سالیانه ۳٫٤۰۰ کیلوگرم نقره، ۱۰۰۰ تن گندم و ۱۰۰۰ تن جو از آنها باج گرفت. [٦]یوتام، پادشاه قدرتمندی شد، زیرا از خداوند، خدای خود با وفاداری پیروی می‌کرد.
[۷]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یوتام، فتوحات واعمالش در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است. [۸]یوتام در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد.
[۹]وقتی مرد، او را در اورشلیم به خاک سپردند و پسرش آحاز بجای او پادشاه شد.

آحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ١٦: ١–٥)

۲۸ آحاز در سن بیست سالگی پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار ننمود. [۲]آحاز به پیروی از پادشاهان اسرائیل، بت می‌پرستید. [۳]او حتی به درهٔ هنوم رفت و نه فقط در آنجا برای بتها بخور سوزاند، بلکه پسران خود را نیز زنده‌زنده سوزانیده و قربانی بتها کرد. این رسم قوم‌هایی بود که خداوند سرزمینشان را از آنها گرفته، به بنی‌اسرائیل داده بود.
[٤]آحاز در بتخانه‌های روی تپه‌ها و بلندیها و زیر هر درخت سبز قربانی کرد و بخور سوزانید. [٥]به همین علت خداوند به پادشاه سوریه اجازه داد او را شکست دهد و عده زیادی از قومش را اسیر کرده، به دمشق ببرد. سربازان اسرائیل نیز عدهٔ زیادی از سربازان آحاز را کشتند. [٦]فقح (پسر رملیا)، پادشاه اسرائیل در یک روز صد و بیست هزار نفر از سربازان یهودا را کشت زیرا مردم یهودا از خداوند، خدای اجدادشان برگشته بودند.
[۷]سپس یک جنگاور اسرائیلی از اهالی افرایم به نام زکری، معسیا پسر آحاز و عزریقام سرپرست امور دربار و القانه را که شخص دوم مملکت بود به قتل رساند.
[۸]سپاهیان اسرائیل نیز دویست هزار زن و بچهٔ یهودی را اسیر کرده، با غنیمت فراوانی که به چنگ آورده بودند به سامره پایتخت اسرائیل بردند.

عوديد نبی

[۹]ولی عوديد، نبی خداوند که در سامره بود به ملاقات سپاهیان اسرائیل که از جنگ باز می‌گشتند رفت و به آنها گفت: «ببینید! خداوند، خدای اجداد شما بر یهودا خشمگین شد و گذاشت شما بر آنها پیروز شوید، ولی شما آنها را کشتید و نالهٔ آنها تا آسمان رسیده است.
[۱۰]حالا هم می‌خواهید این زنها و بچه‌ها را که از اورشلیم و یهودا آورده‌اید غلام و کنیز خود سازید. آیا فکر می‌کنید که خود شما بی‌تقصیر هستید و بضد خداوند، خدای خود گناه نکرده‌اید؟ [۱۱]به حرف من گوش دهید و این اسیران را که بستگان خود شما هستند به خانه‌هایشان بازگردانید، زیرا هم اکنون آتش خشم خداوند بر شما شعله‌ور شده است.»
[۱۲]بعضی از سران قبیلهٔ افرایم نیز با سپاهیانی که از جنگ بازگشته بودند مخالفت کردند. آنها عبارت بودند از: عزریا پسر یهوحانان، برکیا پسر مشلیموت، یحزقیا پسر شلوم و عماسا پسر حدلای. [۱۳]ایشان اعتراض کنان گفتند: «نباید این اسیران را به اینجا بیاورید. اگر این کار را بکنید ما در نظر خداوند مقصر خواهیم بود. آیا می‌خواهید به بار گناهان ما بیافزایید؟ ما به اندازهٔ کافی برای گناهانمان مورد خشم خدا قرار گرفته‌ایم.»
[۱٤]پس سپاهیان تمام اسیران و غنایمی را که آورده بودند به قوم خود و رهبرانشان واگذار کردند تا دربارهٔ آنها تصمیم بگیرند. [۱٥]آنگاه چهار نفری که قبلاً نامشان برده شد، لباسهای غنیمت گرفته شده را بین اسیران توزیع کردند و به آنها کفش، نان و آب دادند و زخمهای بیماران را بستند. سپس کسانی را که ضعیف بودند بر الاغ سوار کرده، آنها را به شهر اریحا که به شهر نخلستان معروف بود، نزد خانواده‌هایشان بردند و خود به سامره بازگشتند.

آحاز از آشور کمک می‌خواهد

(دوم پادشاهان ۱۶: ۷-۹)
[۱۶و۱۷]آحاز، پادشاه یهودا از پادشاه آشور خواست تا با وی متحد شده، با سپاهیان ادوم بجنگند، زیرا ادومی‌ها دوباره به یهودا حمله کرده و بسیاری از یهودیها را به اسیری برده بودند. [۱۸]در ضمن فلسطینی‌ها نیز به شهرهایی که در دشتهای یهودا و در جنوب این سرزمین بودند هجوم آوردند و بیت‌شمس، ایلون، جدیروت، سوکو، تمنه، جمزو و روستاهای اطراف آنها را گرفتند و در آنها ساکن شدند. [۱۹]خداوند به سبب آحاز، یهودا را دچار مصیبت کرد، زیرا آحاز نسبت به خداوند گناه ورزید و یهودا را نیز به گناه کشاند. [۲۰]اما وقتی تغلت فلاسر، پادشاه آشور آمد، بجای کمک به آحاز پادشاه، موجب ناراحتی و دردسر او شد. [۲۱]هر چند آحاز طلا و نقرهٔ خانهٔ خداوند، خزانه‌های کاخ سلطنتی و خانه‌های سران قوم را به او داد، ولی فایده‌ای نداشت.

گناهان آحاز

[۲۲]آحاز با وجود تمام این مشکلات، بیش از پیش نسبت به خداوند گناه ورزید. [۲۳]او برای بتهای سوریه قربانی نمود زیرا فکر می‌کرد این بتها سوری‌ها را کمک کرده‌اند تا او را شکست دهند. پس او هم برای آنها قربانی کرد تا او را یاری کنند. ولی همین بتها باعث نابودی آحاز و تمام قوم او شدند. [۲۴]آحاز ظروف و لوازم خانهٔ خدا را گرفته، در هم کوبید و درهای خانهٔ خداوند را بست تا دیگر کسی در آنجا عبادت نکند و در هر گوشهٔ اورشلیم برای بتها قربانگاه بنا کرد. [۲۵]در هر یک از شهرهای یهودا بتکده‌هایی بر بالای تپه‌ها ساخت و برای بتها بخور سوزانید و به این طریق خشم خداوند، خدای اجدادش را برانگیخت.
[۲۶]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت آحاز و کارهای او، از ابتدا تا انتها، در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [۲۷]وقتی آحاز مرد، او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما نه در آرامگاه سلطنتی. سپس پسرش حزقیا بر تخت سلطنت نشست.

حزقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۸: ۱-۳)
حزقیا در سن بیست و پنج سالگی پادشاه یهودا شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد. (مادرش ابیا نام داشت و دختر زکریا بود.) [۲]او مانند جدش داود مطابق میل خداوند رفتار می‌کرد. **۲۹**

حزقیا عبادت در خانهٔ خدا را برقرار می‌سازد

[۳]حزقیا در همان ماه اول سلطنت خود، درهای خانهٔ خداوند را دوباره گشود و آنها را تعمیر کرد. [۴]او کاهنان و لاویان را احضار کرد تا در حیاط شرقی خانهٔ خدا با او ملاقات کنند. [۵]وقتی در آنجا جمع شدند به ایشان گفت:
«ای لاوی‌ها به من گوش دهید. خود را تقدیس* کنید و خانهٔ خداوند، خدای اجدادتان را پاک نمایید و هر چیز ناپاک را از قدس بیرون بریزید. [۶]زیرا پدران ما در حضور خداوند، خدایمان مرتکب گناه بزرگی شده‌اند. آنها خداوند و خانهٔ او را ترک نمودند و به عبادتگاه او اهانت کردند. [۷]درهای خانهٔ خدا را بستند و چراغهایش را خاموش کردند. در آنجا برای خدای اسرائیل بخور نسوزاندند و قربانی تقدیم نکردند. [۸]بنابراین، بطوری که با چشمان خود مشاهده می‌کنید، خداوند بر یهودا و اورشلیم خشمناک شده و ما را چنان مجازات کرده که برای دیگران درس عبرت شده‌ایم. [۹]پدران ما در جنگ کشته شده‌اند و زنان و فرزندان ما در اسارت هستند.
[۱۰]«ولی اینک من تصمیم دارم با خداوند، خدای اسرائیل عهد ببندم تا او از خشم خود که نسبت به ما دارد، برگردد.
[۱۱]ای فرزندان من، در انجام وظیفهٔ خود غفلت نکنید، زیرا خداوند شما را انتخاب کرده تا او را خدمت نمایید و در حضورش بخور بسوزانید.»
[۱۲و۱۳و۱۴]از لاویانی که در آنجا بودند این عده آمادگی خود را اعلام کردند:
از طایفهٔ قهات، محت (پسر عماسای) و یوئیل (پسر عزریا)؛

* *تقدیس یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.*

از طایفهٔ مراری، قیس (پسر عبدی)، و عزریا (پسر یهللئیل)؛
از طایفهٔ جرشون، یوآخ (پسر زمه) و عیدن (پسر یوآخ)؛
از طایفهٔ الیصافان، شمری و یعی‌ئیل؛
از طایفهٔ آساف، زکریا و متنیا؛
از طایفهٔ هیمان، یحی‌ئیل و شمعی؛
از طایفهٔ یدوتون، شمعیا و عزی‌ئیل.
[۱۵]اینها لاویان همکار خود را جمع کردند و همگی خود را تقدیس نمودند و همانطور که پادشاه در پیروی از کلام خداوند به ایشان دستور داده بود، شروع به پاک سازی خانهٔ خداوند کردند. [۱۶]کاهنان داخل خانهٔ خداوند شدند و آنجا را پاک کردند و همهٔ اشیاء ناپاک را که در آنجا بود به حیاط آوردند و لاویان آنها را به خارج شهر بردند و به درهٔ قدرون ریختند. [۱۷]این کار، در روز اول ماه اول شروع شد و هشت روز طول کشید تا به حیاط بیرونی رسیدند و هشت روز دیگر هم صرف پاک سازی حیاط نمودند. پس کار پاک سازی خانهٔ خداوند روی‌هم‌رفته شانزده روز طول کشید.

بازگشایی خانهٔ خدا

[۱۸]سپس لاویان به کاخ سلطنتی رفتند و به حزقیای پادشاه گزارش داده، گفتند: «ما کار پاک سازی خانهٔ خداوند و قربانگاه قربانی‌های سوختنی و لوازم آن و همچنین میز نان مقدس و لوازم آن را تمام کرده‌ایم. [۱۹]تمام اسباب و اثاثیه‌ای که آحاز پادشاه، هنگام بستن خانهٔ خدا از آنجا بیرون برده بود، ما آنها را دوباره سرجای خود گذاشته، تقدیس کردیم و اکنون در کنار قربانگاه خداوند قرار دارند.»
[۲۰]روز بعد، صبح زود حزقیای پادشاه و مقامات شهر به خانهٔ خداوند رفتند [۲۱]و هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بز نر برای کفارهٔ گناهان خاندان سلطنت و قوم یهودا و نیز تقدیس خانهٔ خدا آوردند.
حزقیا به کاهنان که از نسل هارون بودند دستور داد حیوانات را روی قربانگاه خداوند قربانی کنند. [۲۲]پس گاوها، قوچها و بره‌ها را سربریدند و کاهنان خون حیوانات را بر قربانگاه پاشیدند. [۲۳]سپس بزهای نر را جهت کفارهٔ گناه بحضور پادشاه و مقامات شهر آوردند و ایشان دستهای خود را بر آنها گذاشتند. [۲۴]کاهنان بزهای نر را سر بریدند و خون آنها را جهت کفارهٔ گناه تمام قوم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند زیرا پادشاه گفته بود که باید برای تمام بنی‌اسرائیل قربانی سوختنی و قربانی گناه تقدیم شود.
[۲۵]طبق دستوری که خداوند توسط جاد و ناتان نبی به داود پادشاه داده بود، حزقیا لاویان نوازنده را با سنجها، بربطها و عودها در خانهٔ خداوند گماشت. [۲۶]لاویان با آلات موسیقی داود پادشاه، و کاهنان با شیپورها آماده ایستادند. [۲۷]آنگاه حزقیا دستور داد قربانی‌های سوختنی را به خداوند تقدیم کنند. هنگامی که تقدیم قربانی شروع شد نوازندگان شروع به نواختن کردند و سرایندگان با آهنگ شیپورها و سایر آلات موسیقی سرودهایی در وصف خداوند سراییدند. [۲۸]تا پایان مراسم قربانی، دستهٔ سرایندگان همراه با صدای شیپورها سرود خواندند و تمام جماعت، خدا را پرستش کردند. [۲۹]در خاتمهٔ مراسم، پادشاه و تمام حاضرین زانو زده، خداوند را ستایش نمودند. [۳۰]پس از آن حزقیای پادشاه و بزرگان قوم به لاویان دستور دادند که با مزمورهای داود و آساف نبی در وصف خداوند بسرایند. لاویان با شادی سرود خواندند و زانو زده خداوند را پرستش کردند.
[۳۱]حزقیا به مردم گفت: «حال که خود را برای خداوند تقدیس کرده‌اید، قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری خود را به خانهٔ خداوند بیاورید.» پس مردم قربانی‌ها و هدایای شکرگزاری آوردند و بعضی نیز داوطلبانه حیواناتی برای قربانی سوختنی تقدیم کردند. [۳۲و۳۳]روی‌هم‌رفته هفتاد گاو، صد قوچ و دویست بره برای قربانی سوختنی و ششصد گاو و سه هزار گوسفند بعنوان هدایای شکرگزاری تقدیم شد. [۳۴]ولی تعداد کاهنان آماده کم بود، بنابراین تا آماده شدن کاهنان دیگر، لاویان ایشان را کمک کردند تا تمام قربانی‌های سوختنی را ذبح کنند. (لاویان بیشتر از کاهنان برای خدمت آمادگی داشتند.) [۳۵]علاوه بر قربانی‌های سوختنی فراوان، قربانی‌های سلامتی و هدایای نوشیدنی تقدیم شد.
به این ترتیب، خانهٔ خداوند دوباره برای عبادت آماده شد. [۳۶]حزقیا و تمام قوم از اینکه توانسته بودند به

کمک خدا به این زودی کار را تمام کنند، بسیار خوشحال بودند.

حزقیا عید پسح را جشن می‌گیرد

۳۰ حزقیای پادشاه، نامه‌هایی به سراسر اسرائیل و یهودا و مخصوصاً قبایل افرایم و منسی فرستاد و همه را دعوت نمود تا به اورشلیم بیایند و در خانهٔ خداوند عید پسح را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند. [۲و۳]پادشاه و مقامات مملکتی و تمام جماعت اورشلیم پس از مشورت با هم تصمیم گرفتند مراسم عید پسح را بجای وقت معمول آن در ماه اول، این بار در ماه دوم برگزار نمایند. علت این بود که کاهنان کافی در این زمان تقدیس نشده بودند و قوم نیز در اورشلیم جمع نشده بودند. [٤]این تصمیم با توافق پادشاه و تمام جماعت اخذ شد. [٥]پس به سراسر اسرائیل، از دان تا بئرشبع پیغام فرستادند و همه را دعوت کردند تا به اورشلیم بیایند و عید پسح را برای خداوند، خدای اسرائیل جشن بگیرند. زیرا مدت زیادی بود که آن را بر اساس شریعت، بطور دسته جمعی جشن نگرفته بودند.

[٦]قاصدان از طرف پادشاه و مقامات مملکت با نامه‌ها به سراسر اسرائیل و یهودا اعزام شدند. متن نامه‌ها چنین بود: «ای بنی‌اسرائیل، بسوی خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب بازگشت کنید، تا او نیز بسوی شما بازماندگان قوم که از چنگ پادشاهان آشور جان سالم بدر برده‌اید، بازگشت نماید. [۷]مانند پدران و برادران خود نباشید که نسبت به خداوند، خدای اجدادشان گناه کردند و بطوری که می‌دانید بشدت مجازات شدند. [۸]مثل آنها یاغی نباشید، بلکه از خداوند اطاعت نمایید و به خانهٔ او بیایید که آن را تا به ابد تقدیس فرموده است و خداوند، خدای خود را عبادت کنید تا خشم او از شما برگردد. [۹]اگر شما بسوی خداوند بازگشت نمایید، برادران و فرزندان شما مورد لطف کسانی قرار می‌گیرند که ایشان را اسیر کرده‌اند و به این سرزمین باز خواهند گشت. زیرا خداوند، خدای شما رحیم و مهربان است و اگر شما بسوی او بازگشت نمایید او شما را خواهد پذیرفت.»

[۱۰]پس قاصدان، شهر به شهر از افرایم و منسی تا زبولون رفتند. ولی در اکثر جاها با ریشخند و اهانت مردم مواجه شدند. [۱۱]اما از قبیله‌های اشیر، منسی و زبولون عده‌ای اطاعت نمودند و به اورشلیم آمدند. [۱۲]در سرزمین یهودا نیز خدا تمام قوم را متحد ساخت تا فرمان پادشاه و مقامات را که از جانب خداوند بود اطاعت کنند.

[۱۳]گروه عظیمی در ماه دوم در شهر اورشلیم جمع شدند تا عید پسح را جشن بگیرند. [۱٤]ایشان برخاسته، تمام قربانگاه‌های اورشلیم را که روی آنها قربانی و بخور به بتها تقدیم می‌شد در هم کوبیده به درهٔ قدرون ریختند.

[۱٥]در روز چهاردهم ماه دوم، بره‌های عید پسح را سربریدند. کاهنان و لاویانی که برای انجام مراسم آماده نشده بودند، خجالت کشیده، فوری خود را تقدیس کردند و به تقدیم قربانی مشغول شدند. [۱٦]آنها با ترتیبی که در تورات موسی، مرد خدا آمده است سر خدمت خود ایستادند و کاهنان، خونی را که لاویان به دست ایشان دادند، بر قربانگاه پاشیدند.

[۱۷و۱۸و۱۹]عدهٔ زیادی از قوم که از سرزمین‌های افرایم، منسی، یساکار و زبولون آمده بودند مراسم طهارت و تقدیس را بجا نیاورده بودند و نمی‌توانستند بره‌های خود را ذبح کنند، پس لاویان مأمور شدند این کار را برای ایشان انجام دهند. حزقیای پادشاه نیز برای ایشان دعا کرد تا بتوانند خوراک عید پسح را بخورند، هر چند این برخلاف شریعت بود. حزقیا چنین دعا کرد: «ای خداوند مهربان، خدای اجداد ما، هر کسی را که قصد دارد تو را پیروی نماید ولی شرعاً خود را برای شرکت در این مراسم تقدیس نکرده است، بیامرز.» [۲۰]خداوند دعای حزقیا را شنید و آنها را مجازات نکرد. [۲۱]پس بنی‌اسرائیل هفت روز عید پسح را با شادی فراوان در شهر اورشلیم جشن گرفتند.

ضمناً لاویان و کاهنان هر روز با آلات موسیقی خداوند را ستایش می‌کردند. [۲۲](حزقیای پادشاه از تمام لاویانی که مراسم عبادتی را خوب انجام داده بودند قدردانی کرد.) هفت روز مراسم عید برقرار بود. قوم

قربانی‌های سلامتی تقدیم کردند و خداوند، خدای اجدادشان را ستایش نمودند.
[۲۳]تمام جماعت پس از مشورت، تصمیم گرفتند عید پسح هفت روز دیگر ادامه یابد؛ پس با شادی هفت روز دیگر این عید را جشن گرفتند. [۲٤]حزقیا هزار گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی به جماعت بخشید. مقامات مملکتی نیز هزار گاو و ده هزار گوسفند هدیه کردند. در این هنگام عدهٔ زیادی از کاهنان نیز خود را تقدیس نمودند.
[۲۵]تمام مردم یهودا، همراه با کاهنان و لاویان و آنانی که از مملکت اسرائیل آمده بودند، و نیز غریبان ساکن اسرائیل و یهودا، شادی می‌کردند. [۲٦]اورشلیم از زمان سلیمان پسر داود پادشاه تا آن روز، چنین روز شادی بخود ندیده بود. [۲۷]در خاتمه، کاهنان و لاویان ایستاده، قوم را برکت دادند و خدا دعای آنها را از قدس خود در آسمان شنید و اجابت فرمود.

اصلاحات روحانی حزقیا

۳۱ بعد از پایان عید پسح، اسرائیلی‌هایی که برای شرکت در عید به اورشلیم آمده بودند به شهرهای یهودا، بنیامین، افرایم و منسی رفتند و بتکده‌های روی تپه‌ها را ویران کرده، تمام بتها، قربانگاه‌ها و مجسمه‌های شرم‌آور اشیره را درهم کوبیدند. سپس همگی به خانه‌های خود بازگشتند.
[۲]حزقیا دسته‌های کاهنان و لاویان را برحسب نوع خدمتی که داشتند دوباره سر خدمت قرار داد. خدمات ایشان عبارت بودند از: تقدیم قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی، رهبری مراسم عبادتی و شکرگزاری و خواندن سرود در خانهٔ خداوند.
[۳]همچنین برای قربانی‌های سوختنی صبح و عصر، قربانی‌های روزهای سبت و جشن‌های ماه نو و سایر عیدها که در تورات خداوند مقرر شده بود، پادشاه از اموال خود حیواناتی هدیه کرد. [٤]علاوه بر این، برای اینکه کاهنان و لاویان بتوانند تمام وقت مشغول انجام وظیفه‌ای باشند که در تورات خدا برای آنها مقرر شده بود، از مردم اورشلیم خواست تا سهم مقرر شدهٔ کاهنان و لاویان را به آنها بدهند. [۵]به محض صدور فرمان پادشاه، مردم اسرائیل با کمال سخاوتمندی نوبر غله، شراب، روغن زیتون و عسل و نیز ده یک تمام محصولات زمین خود را آورده، هدیه کردند. [٦]تمام کسانی که در یهودا ساکن بودند علاوه بر ده یک گله‌ها و رمه‌ها، مقدار زیادی هدایای دیگر آوردند و برای خداوند، خدای خود وقف کردند. [۷]این کار را از ماه سوم شروع کردند و در ماه هفتم به پایان رساندند. [۸]وقتی حزقیا و بزرگان قوم آمدند و این هدایا را دیدند خداوند را شکر و سپاس گفتند و برای قوم اسرائیل برکت طلبیدند.
[۹]حزقیا از کاهنان و لاویان دربارهٔ هدایا سؤال کرد، [۱۰]و عزریا، کاهن اعظم، که از طایفهٔ صادوق بود جواب داد: «از وقتی که مردم شروع کردند به آوردن این هدایای خوراکی به خانهٔ خداوند، ما از آنها خوردیم و سیر شدیم و مقدار زیادی نیز باقی مانده است، زیرا خداوند قوم خود را برکت داده است.»
[۱۱]حزقیا دستور داد که در خانهٔ خداوند انبارهایی بسازند. [۱۲]پس از آماده شدن انبارها، تمام مواد خوراکی اهداء شده را در آنجا انبار کردند. مسئولیت نگهداری انبارها بعهدهٔ کننیای لاوی بود و برادرش شمعی نیز او را کمک می‌کرد. [۱۳]ده لاوی دیگر نیز از طرف حزقیای پادشاه و عزریا، کاهن اعظم، تعیین شدند تا زیر نظر این دو برادر خدمت کنند. این لاویان عبارت بودند از: یحی‌ئیل، عزریا، نحت، عسائیل، یریموت، یوزاباد، ایلی‌ئیل، یسمخیا، محت و بنایا.
[۱٤و۱۵]قوری (پسر یمنهٔ لاوی) که نگهبان دروازهٔ شرقی بود، مسئول توزیع هدایا در میان کاهنان شد. دستیاران او اینها بودند: عیدن، منیامین، یشوع، شمعیا، امریا و شکنیا. ایشان هدایا را به شهرهای کاهنان بردند و میان گروه‌های مختلف کاهنان تقسیم می‌کردند و سهم پیر و جوان را بطور مساوی می‌دادند. [۱٦]در ضمن به خانوادهٔ کاهنان نیز سهمی تعلق می‌گرفت. [۱۷]نام کاهنان برحسب طایفه‌هایشان و نام لاویان بیست ساله و بالاتر نیز برحسب وظایفی که در گروه‌های مختلف داشتند، ثبت شده بود. [۱۸]به خانواده‌های کاهنانی که نامشان ثبت شده بود، بطور مرتب سهمیه‌ای داده می‌شد زیرا این کاهنان خود را وقف خدمت خدا کرده بودند. [۱۹]افرادی نیز

تعیین شدند تا هدایای خوراکی را بین کاهنانی که در مزارع اطراف شهرها زندگی می‌کردند و نیز بین کسانی که نامشان در نسب نامهٔ لاویان ثبت شده بود، توزیع کنند.
[۲۰]به این ترتیب حزقیای پادشاه در مورد توزیع هدایا در سراسر یهودا اقدام نمود و آنچه در نظر خداوند، خدایش پسندیده و درست بود بجا آورد. [۲۱]او با تمام دل و جان آنچه برای خانهٔ خدا لازم بود انجام می‌داد و از شریعت و احکام خدا پیروی می‌نمود و به همین جهت همیشه موفق بود.

آشوریها اورشلیم را محاصره می‌کنند

(دوم پادشاهان ۱۸: ۱۳–۳۷، ۱۹: ۱٤–۱۹، ۳۵–۳۷؛
اشعیا ۳٦: ۱–۲۲، ۳۷: ۸–۳۸)

۳۲ مدتی بعد از اصلاحات حزقیای پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور به سرزمین یهودا هجوم آورد و شهرهای حصاردار را محاصره کرد و در صدد تسخیر آنها برآمد.
[۲]وقتی حزقیا فهمید که سنحاریب قصد حمله به اورشلیم را دارد [۳]با مقامات مملکتی و فرماندهان سپاه به مشورت پرداخت. آنها تصمیم گرفتند چشمه‌های آب بیرون شهر را ببندند. [٤]پس عدهٔ زیادی از مردم را جمع کردند و چشمه‌ها و نهری را که در میان مزرعه‌ها جاری بود، مسدود ساختند. آنها گفتند: «نباید بگذاریم پادشاه آشور به آب دسترسی پیدا کند.»
[٥]سپس حزقیا قسمت‌های خراب شدهٔ حصار اورشلیم را تعمیر کرد و بر آن برجهایی ساخت. او حصار دیگری نیز در پشت حصار اصلی درست کرده به این وسیله نیروی دفاعی خود را تقویت نمود. همچنین قلعهٔ ملو را که در شهر داود بود مستحکم نمود و تعداد زیادی سلاح و سپر تهیه دید. [٦]حزقیا مردم شهر را فرا خواند و فرماندهان بر آنها گماشت و آنها را در دشت وسیع مقابل شهر جمع کرده، با این کلمات آنها را تشویق نمود:
[۷]«دلیر و قوی باشید و از پادشاه آشور و سپاه بزرگ او نترسید، زیرا آن که با ماست تواناتر از اوست! [۸]پادشاه آشور سپاه بزرگی همراه خود دارد ولی آنها انسانهایی بیش نیستند، اما ما خداوند، خدای خود را همراه خود داریم که به ما کمک می‌کند و برای ما می‌جنگد.» این سخنان حزقیا به ایشان قوت قلب بخشید.
[۹]آنگاه سنحاریب، پادشاه آشور که با سپاه بزرگ خود شهر لاکیش را محاصره کرده بود، قاصدانی را با این پیام نزد حزقیا و مردم یهودا که در اورشلیم جمع شده بودند فرستاد:
[۱۰]«سنحاریب، امپراطور آشور چنین می‌گوید: به چه کسی امید بسته‌اید که در اورشلیم در محاصره باقی می‌مانید؟ [۱۱]حزقیای پادشاه با این وعده که خداوند شما را از چنگ پادشاه آشور خواهد رهانید، می‌خواهد شما را آنقدر در آنجا نگه‌دارد تا از گرسنگی و تشنگی بمیرید. [۱۲]مگر همین حزقیا نبود که تمام معبدهای خدا را که برفراز تپه‌ها بود خراب کرد و به یهودا و اورشلیم دستور داد که فقط در برابر یک قربانگاه عبادت کنند و فقط بر روی آن بخور بسوزانند؟ [۱۳و۱٤]مگر نمی‌دانید من و اجداد من چه بر سر قومهای دیگر آورده‌ایم؟ کدام یک از خدایان آن قومها توانستند برای نجات سرزمینشان کاری انجام دهند؟ پس آیا فکر می‌کنید خدای شما می‌تواند شما را از چنگ من برهاند؟ [۱٥]نگذارید حزقیا شما را فریب دهد. حرفهای او را باور نکنید. باز هم می‌گویم، خدایان هیچ مملکتی تاکنون نتواسته‌اند قوم خود را از دست من و اجدادم برهانند، چه رسد به خدای شما.» [۱٦]قاصدان پادشاه آشور، سخنان اهانت‌آمیز بسیاری برضد خداوند و خدمتگزار او حزقیا گفتند. [۱۷]همچنین امپراطور آشور نامه‌ای به این مضمون برضد خداوند، خدای اسرائیل نوشته، او را اهانت نمود: «خدایان ممالک دیگر نتوانستند ملت خود را از چنگ من برهانند، مسلماً خدای حزقیا هم نخواهد توانست ملت خود را از دست من برهاند.» [۱۸]قاصدان با صدای بلند به زبان عبری، مردمی را که روی حصار شهر جمع شده بودند تهدید می‌کردند و سعی داشتند آنها را بترسانند و مضطرب کنند تا بتوانند شهر را بگیرند. [۱۹]قاصدان گمان می‌کردند خدای اورشلیم هم مانند خدایان سایر کشورها ساخته و پرداختهٔ دست انسان است؛ به این دلیل بود که چنین سخن می‌گفتند.

[۲۰]سپس حزقیای پادشاه و اشعیای نبی (پسر آموص) دعا کردند و از خدا کمک طلبیدند. [۲۱]خداوند نیز فرشته‌ای فرستاد و سربازان آشور و همهٔ فرماندهان و افسرانشان را هلاک کرد. پس سنحاریب با خفت به سرزمین خود بازگشت و هنگامی که داخل معبد خدای خود شد، پسران خودش او را در آنجا کشتند. [۲۲]به این طریق خداوند، حزقیا و مردم اورشلیم را از دست سنحاریب و سایر دشمنان نجات داد و در سراسر مملکت او صلح و امنیت برقرار نمود. [۲۳]عدهٔ زیادی به اورشلیم آمده، هدایایی برای خداوند و حزقیا آوردند. از آن پس، حزقیای پادشاه در میان تمام قومها بسیار سربلند شد.

بیماری و غرور حزقیا

(دوم پادشاهان ۲۰: ۱–۳، ۱۲–۱۹؛ اشعیا ۳۸: ۱–۳،۳۹: ۱–۸)

[۲۴]در آن روزها حزقیا بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. او به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند به او نشان داد که شفا خواهد یافت. [۲۵]اما حزقیا مغرور شد و پس از شفایش مطابق میل خدا رفتار نکرد، به همین علت خشم خدا علیه او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید. [۲۶]آنگاه حزقیا و ساکنان اورشلیم از غرور خود توبه کردند و در نتیجه در طول حیات حزقیا، غضب خداوند بر آنها نازل نشد.

جاه و مقام حزقیا

[۲۷]حزقیا بسیار ثروتمند شد و به اوج افتخار رسید. به دستور او برای نگه‌داری طلا و نقره و جواهرات و عطریات و اشیاء قیمتی و سپرهایش، انبارها ساختند. [۲۸]او همچنین انبارها برای ذخیره کردن غلات، شراب و روغن زیتون؛ طویله‌ها برای حیوانات و آغلها برای گله‌ها ساخت. [۲۹]خدا گله‌ها و رمه‌ها و ثروت زیادی به او بخشید و او برای نگه‌داری آنها شهرها ساخت. [۳۰]حزقیا جلو نهر بالایی جیحون یک سد درست کرد و آب آن را بسمت غرب شهر داود جاری نمود. او به هر کاری دست می‌زد موفق می‌شد.

[۳۱]اما وقتی فرستادگانی از بابل آمدند تا دربارهٔ معجزهٔ شفا یافتن او اطلاعاتی کسب کنند، خدا حزقیا را بحال خود واگذاشت تا ماهیت خود را نشان دهد و معلوم شود چگونه آدمی است.

مرگ حزقیا

(دوم پادشاهان ۲۰: ۲۰و۲۱)

[۳۲]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت حزقیا و کارهای خوب او در کتاب اشعیای نبی (پسر آموص) و کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است. [۳۳]وقتی حزقیا مرد او را در قسمت بالایی آرامگاه سلطنتی در کنار پادشاهان دیگر به خاک سپردند و تمام یهودا و اورشلیم در زمان وفاتش نسبت به او ادای احترام کردند. پس از او پسرش منسی بر تخت سلطنت نشست.

منسی، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱: ۱–۹)

۳۳ منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد.

[۲]او از اعمال قبیح قوم‌های بت‌پرستی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، پیروی می‌کرد و نسبت به خداوند گناه می‌ورزید. [۳و۴و۵]منسی معبدهای بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیا خراب کرده بود دوباره بنا نمود، قربانگاه‌هایی برای بعل درست کرد و بتهای شرم‌آور اشیره را ساخت. منسی آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کرد و برای آنها قربانگاه‌هایی ساخت و آنها را در حیاط خانهٔ خداوند قرار داد، یعنی در همان خانه و شهری که خداوند تا به ابد برای نام خود برگزیده بود. [۶]منسی پسران خود را بعنوان قربانی در درهٔ هنوم سوزانید. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران مشورت می‌نمود. او با این کارهای شرارت‌آمیز، خداوند را به خشم آورد. [۷]منسی حتی یک بت در خانهٔ خداوند گذاشت، یعنی همان مکانی که خدا دربارهٔ آن به داود و سلیمان گفته بود: «نام خود را تا به ابد بر این خانه و بر اورشلیم، شهری که از میان شهرهای قبایل اسرائیل برای خود انتخاب کرده‌ام، خواهم نهاد. [۸]اگر قوم اسرائیل از قوانین و دستوراتی که من بوسیلهٔ موسی به آنها داده‌ام پیروی نمایند، بار دیگر هرگز ایشان را از

این سرزمینی که به اجداد ایشان داده‌ام، بیرون نخواهم راند.» [۹]ولی منسی مردم یهودا و اورشلیم را گمراه کرد و آنها بدتر از قوم‌هایی که خداوند آنها را از کنعان بیرون رانده بود، رفتار نمودند.

توبهٔ منسی

[۱۰]منسی و قوم او به اخطارهای خداوند توجه نمی‌کردند. [۱۱]پس خداوند سپاهیان آشور را فرستاد و آنها منسی را گرفته، با غل و زنجیر بستند و او را به بابل بردند. [۱۲]وقتی منسی در تنگنا بود فروتن شد و از خداوند، خدای اجداد خویش طلب یاری نمود. [۱۳]خداوند دعای او را شنید و او را به اورشلیم باز آورده، سلطنتش را به او بازگرداند. آنگاه منسی پی‌برد که خداوند فقط خداست.

[۱۴]بعد از این واقعه، منسی حصار بیرونی شهر داود را از دره‌ای که در غرب نهر جیحون است تا دروازهٔ ماهی و نیز حصار دور تپهٔ عوفل را بازسازی نموده، بر ارتفاع آن افزود. او در تمام شهرهای حصاردار یهودا فرماندهان نظامی قرار داد. [۱۵]همچنین بت خود را از خانهٔ خداوند برداشت و تمام بتها و قربانگاه‌هایی را که بر تپهٔ خانهٔ خداوند و در اورشلیم ساخته بود خراب کرد و همه را از شهر بیرون ریخت. [۱۶]سپس قربانگاه خداوند را تعمیر کرد و قربانی‌های سلامتی و هدایای شکرگزاری تقدیم نمود و از مردم یهودا خواست که خداوند، خدای اسرائیل را عبادت کنند. [۱۷]اما قوم باز هم بر بالای تپه‌ها قربانی می‌کردند، ولی فقط برای خداوند، خدای خود.

[۱۸]شرح بقیهٔ رویدادهای سلطنت منسی و نیز دعای او به پیشگاه خدا و اینکه چگونه خداوند، خدای اسرائیل توسط انبیا با او سخن گفت، همه در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل» نوشته شده است. [۱۹]دعای او و مستجاب شدنش، شرح گناهان و شرارتش، اسامی مکانهای روی تپه‌ها که در آنجا بتکده‌ها، بتهای شرم‌آور اشیره و بتهای دیگر برپا نمود، همه در کتاب «تاریخ انبیا» نوشته شده است. (البته همهٔ اینها مربوط به پیش از بازگشت او بسوی خدا بود.) [۲۰]منسی مرد و در قصر خود به خاک سپرده شد و پسرش آمون بجای او به تخت سلطنت نشست.

آمون، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱: ۱۹-۲۶)

[۲۱]آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه یهودا شد و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. [۲۲]او نیز مانند پدرش منسی نسبت به خداوند گناه ورزید و برای تمام بتهایی که پدرش ساخته بود قربانی تقدیم کرد و آنها را پرستید. [۲۳]ولی برعکس پدرش، درمقابل خداوند فروتن نشد بلکه به شرارت‌های خود ادامه داد. [۲۴]سرانجام افرادش بضد او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی‌اش به قتل رساندند. [۲۵]مردم، قاتلان آمون را کشتند و پسرش یوشیا را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند.

یوشیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۲: ۱-۲)

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و سی و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. [۲]او مانند جدش داود مطابق میل خداوند عمل می‌کرد و از دستورات خدا اطاعت کامل می‌نمود.

تخریب اماکن بت‌پرستان

[۳]یوشیا در سال هشتم سلطنت خود، یعنی در سن شانزده سالگی به پیروی از خدای جدش داود پرداخت و چهار سال بعد شروع کرد به پاک نمودن یهودا و اورشلیم از بت‌پرستی. او بتکده‌های روی تپه‌ها و بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را از میان برداشت. [٤]به دستور او قربانگاه‌های بعل را خراب کردند و قربانگاه‌های بخور و بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را خرد نموده، گرد آنها را روی قبرهای کسانی که برای آنها قربانی می‌کردند، پاشیدند. [۵]او استخوانهای کاهنان بت‌پرست را روی قربانگاه‌های خودشان سوزانید و بدین وسیله یهودا و اورشلیم را پاکسازی کرد.

[۶]یوشیا به شهرهای قبیلهٔ منسی، افرایم و شمعون و حتی تا سرزمین دور افتادهٔ نفتالی نیز رفت و در آنجا و خرابه‌های اطراف نیز همین کار را کرد. [۷]او در سراسر اسرائیل قربانگاه‌های بت‌پرستان را منهدم نمود، بتهای شرم‌آور اشیره و سایر بتها را درهم کوبید و قربانگاه‌های بخور را در هم شکست. سپس به اورشلیم بازگشت.

پیدا شدن کتاب تورات

(دوم پادشاهان ۲۲: ۳-۲۰)

[۸]یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از پاکسازی مملکت و خانهٔ خدا، شافان (پسر اصلیا) و معسیا شهردار اورشلیم و یوآخ (پسر یوآحاز) وقایع نگار را مأمور تعمیر خانهٔ خداوند، خدای خود کرد. [۹]آنها برای انجام این کار به جمع‌آوری هدایا پرداختند. لاویانی که در برابر درهای خانهٔ خدا نگهبانی می‌دادند هدایایی را که مردم قبایل منسی، افرایم و بقیه بنی‌اسرائیل و همچنین ساکنان یهودا و بنیامین و اورشلیم می‌آوردند، تحویل می‌گرفتند و نزد حلقیا، کاهن اعظم می‌بردند. [۱۰و۱۱]سپس آن هدایا به ناظران ساختمانی خانهٔ خداوند سپرده می‌شد تا با آن، اجرت نجارها و بناها را بدهند و مصالح ساختمانی از قبیل سنگهای تراشیده، تیر و الوار بخرند و با آنها خانهٔ خدا را که پادشاهان قبلی یهودا خراب کرده بودند بازسازی کنند.

[۱۲و۱۳]همهٔ افراد با صداقت کار می‌کردند و کسانی که بر کار آنها نظارت می‌نمودند عبارت بودند از: یحت و عوبدیای لاوی از طایفهٔ مراری؛ زکریا و مشلام از طایفهٔ قهات. از لاویان نوازنده برای نظارت برکار باربران و سایر کارگران استفاده می‌شد. عده‌ای دیگر از لاویان نیز منشی و نگهبان بودند.

[۱۴]هنگامی که هدایا را از خانهٔ خداوند بیرون می‌بردند، حلقیا، کاهن اعظم، کتاب تورات موسی را که شریعت خداوند در آن نوشته شده بود پیدا کرد. [۱۵]حلقیا به شافان، منشی دربار گفت: «در خانهٔ خداوند کتاب تورات را پیدا کرده‌ام!» و کتاب را به شافان داد. [۱۶]شافان با آن کتاب نزد پادشاه آمد و چنین گزارش داد: «مأموران تو وظیفهٔ خود را به خوبی انجام می‌دهند. [۱۷]آنها صندوقهای هدایا را که در خانه خداوند بود گشودند و آنها را شمردند و به دست ناظران و کارگران سپردند.» [۱۸]سپس دربارهٔ کتابی که حلقیا به او داده بود صحبت کرد و آن را برای پادشاه خواند.

[۱۹]وقتی پادشاه کلمات تورات را شنید، از شدت ناراحتی لباس خود را درید، [۲۰]و حلقیا، اخیقام (پسر شافان)، عبدون (پسر میکا)، شافان منشی دربار و عسایا ملتزم خود را بحضور خواست. [۲۱]پادشاه به آنها گفت: «از خداوند سؤال کنید که من و بازماندگان اسرائیل و یهودا چه باید بکنیم. بدون شک خداوند از دست ما خشمگین است، چون اجداد ما مطابق دستورات او که در این کتاب نوشته شده است، رفتار نکرده‌اند.»

[۲۲]پس آن مردان نزد زنی به نام حلده رفتند که نبی بود و در محلهٔ دوم اورشلیم زندگی می‌کرد. (شوهر او شلوم، پسر توقهت و نوه حسره، خیاط دربار بود.) وقتی جریان امر را برای حلده تعریف کردند، [۲۳]حلده به ایشان گفت که نزد پادشاه بازگردند و این پیغام را از جانب خداوند، خدای اسرائیل به او بدهند. [۲۴]«من این شهر و ساکنانش را به تمام لعنت‌هایی که از این کتاب برای تو خوانده شد، گرفتار خواهم ساخت. [۲۵]زیرا این قوم مرا ترک گفته، بت‌پرست شده‌اند و با کارهایشان خشم مرا برانگیخته‌اند. پس آتش خشم من که بر اورشلیم افروخته شده، خاموش نخواهد شد. [۲۶و۲۷و۲۸]اما من دعای تو را اجابت خواهم نمود و این بلا را پس از مرگ تو بر این سرزمین و ساکنانش خواهم فرستاد. تو این بلا را نخواهی دید و در آرامش خواهی مرد زیرا هنگامی که کتاب تورات را خواندی و از اخطار من بر ضد این شهر و ساکنانش آگاه شدی، از روی ناراحتی لباس خود را دریدی و در حضور من گریه کردی و فروتن شدی.»

فرستادگان پادشاه این پیغام را به او رساندند.

[۲۹]پادشاه بدنبال بزرگان یهودا و اورشلیم فرستاد تا نزد او جمع شوند. [۳۰]پس تمام کاهنان و لاویان، مردم یهودا و اورشلیم، کوچک و بزرگ جمع شدند و همراه پادشاه به خانهٔ خداوند رفتند. در آنجا پادشاه تمام دستورات کتاب عهد را که در خانه خداوند پیدا شده بود برای آنها خواند. [۳۱]پادشاه نزد ستونی که در برابر

جمعیت قرار داشت ایستاد و با خداوند عهد بست که با دل و جان از دستورات و احکام او پیروی و اطاعت کند و مطابق آنچه که در آن کتاب نوشته شده رفتار نماید. [۳۲]او همچنین از تمام اهالی اورشلیم و بنیامین خواست تا آنها نیز با خدا عهد ببندند، و ایشان نیز چنین کردند.

[۳۳]به این ترتیب، یوشیا سرزمینی را که به مردم اسرائیل تعلق داشت، از بتها پاک نمود و از مردم خواست تا خداوند، خدای خود را عبادت کنند. آنها در طول دوران سلطنت یوشیا از خداوند، خدای اجداد خویش پیروی کردند.

یوشیا عید پِسَح را جشن می‌گیرد

(دوم پادشاهان ۲۳: ۲۱-۲۳)

۳۵ یوشیای پادشاه دستور داد که عید پِسَح، روز چهاردهم ماه اول در اورشلیم برگزار شود. برههای عید پسح را همان روز سر بریدند. [۲]او همچنین کاهنان را بر سر کارهایشان گماشت و ایشان را تشویق نمود که دوباره خدمت خود را در خانهٔ خداوند شروع کنند. [۳]یوشیا به لاویانی که تقدیس* شده بودند و در سراسر اسرائیل تعلیم می‌دادند این دستور را داد:

«اکنون صندوق عهد در خانه‌ایست که سلیمان، پسر داود، پادشاه اسرائیل، برای خدا ساخته است و دیگر لازم نیست شما آن را بر دوش خود بگذارید و از جایی به جایی دیگر ببرید، پس وقت خود را صرف خدمت خداوند، خدایتان و قوم او بنمایید. [۴و۵]مطابق مقرراتی که داود، پادشاه اسرائیل و پسرش سلیمان وضع نموده‌اند، برای خدمت به دسته‌های تقسیم شوید. هر دسته در جای خود در خانه خدا بایستد و به یکی از طایفه‌های قوم اسرائیل کمک کند. [۶]برههای عید پسح را سر ببرید، خود را تقدیس نمایید و آماده شوید تا به قوم خود خدمت کنید. از دستورات خداوند که بوسیلهٔ موسی داده شده، پیروی نمایید.»

[۷]سپس پادشاه سی هزار بره و بزغاله و سه هزار گاو جوان از اموال خود برای قربانی در عید پسح به بنی‌اسرائیل داد. [۸]مقامات دربار نیز بطور داوطلبانه به قوم و به کاهنان و لاویان هدایایی دادند. حلقیا و زکریا و یحی‌ئیل که ناظران خانهٔ خدا بودند، دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد گاو برای قربانی در عید پسح به کاهنان دادند. [۹]کننیا، شمعیا، نتن‌ئیل و برادران او حشبیا، یعی‌ئیل و یوزاباد که رهبران لاویان بودند پنج هزار بره و بزغاله و پانصد گاو برای قربانی در عید پسح به لاویان دادند.

[۱۰]وقتی ترتیبات لازم داده شد و کاهنان در جاهای خود قرار گرفتند و لاویان مطابق دستور پادشاه برای خدمت به گروه‌های مختلف تقسیم شدند، [۱۱]آنگاه لاویان برههای عید پسح را سربریده، پوستشان را از گوشت جدا کردند و کاهنان خون آن برهها را روی قربانگاه پاشیدند. [۱۲]آنها قربانی‌های سوختنی هر قبیله را جدا کردند تا مطابق نوشتهٔ تورات موسی آنها را بحضور خداوند تقدیم نمایند. [۱۳]سپس طبق مقررات، گوشت برههای قربانی را بریان کردند و قربانی‌های دیگر را در دیگها و تابه‌ها پختند و بسرعت بین قوم تقسیم کردند تا بخورند. [۱٤]کاهنان تا شب مشغول تقدیم قربانی‌های سوختنی و سوزاندن پیه قربانی‌ها بودند و فرصت نداشتند برای خود خوراک پسح را تهیه کنند؛ پس لاویان، هم برای خود و هم برای کاهنان خوراک پسح را تهیه کردند.

[۱۵]دستهٔ سرایندگان که از نسل آساف بودند به سرکار خود بازگشتند و مطابق دستوراتی که بوسیلهٔ داود پادشاه، آساف، هیمان و یدوتون نبی پادشاه صادر شده بود، عمل کردند. نگهبانان دروازه‌ها پست خود را ترک نکردند زیرا برادران لاوی ایشان برای آنها خوراک آوردند. [۱٦]مراسم عید پسح در آن روز انجام شد و همهٔ قربانی‌های سوختنی، همانطور که یوشیا دستور داده بود، بر روی قربانگاه خداوند تقدیم شد.

[۱۷]تمام حاضرین، عید پسح و عید فطیر را تا هفت روز جشن گرفتند. [۱۸]از زمان سموئیل نبی تا آن زمان هیچ عید پسحی مثل عیدی که یوشیا برگزار نمود، برگزار نشده بود و هیچ پادشاهی در اسرائیل نتوانسته بود به این تعداد کاهن و لاوی و شرکت کننده از سراسر یهودا و اورشلیم و اسرائیل در عید پسح جمع کند.

---

* *تقدیس یعنی جداکردن، مقدس ساختن و اختصاص دادن.*

[۱۹]این عید پسح در سال هیجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

پایان سلطنت یوشیا

(دوم پادشاهان ۲۳: ۲۸–۳۰)

[۲۰]هنگامی که یوشیا کارهای مربوط به خانهٔ خدا را به انجام رسانیده بود، نکو، پادشاه مصر، با قشون خود به کرکمیش واقع در کنار رود فرات آمد و یوشیا به مقابلهٔ او رفت. [۲۱]اما نکو قاصدانی با این پیام نزد یوشیا فرستاد: «ای پادشاه یهودا، من با تو قصد جنگ ندارم، من آمده‌ام با دشمن* خود بجنگم، و خدا به من گفته است که بشتابم. در کار خدا مداخله نکن والا تو را از بین خواهد برد، زیرا خدا با من است.» [۲۲]ولی یوشیا از تصمیم خود منصرف نشد، بلکه سپاه خود را به قصد جنگ به درهٔ مجدو هدایت کرد. او لباس شاهانهٔ خود را عوض کرد تا دشمن او را نشناسد. یوشیا به پیام نکو، پادشاه مصر که از جانب خدا بود، توجه نکرد.

[۲۳]در جنگ، تیراندازان دشمن با تیرهای خود یوشیا را زدند و او بشدت مجروح شد. یوشیا به افرادش دستور داد که او را از میدان جنگ بیرون ببرند.» [۲۴]پس او را از عرابه‌اش پائین آورده، بر عرابهٔ دومش نهادند و به اورشلیم بازگرداندند و او در آنجا درگذشت. وی را در آرامگاه سلطنتی دفن کردند و تمام یهودا و اورشلیم برای او عزا گرفتند. [۲۵]ارمیای نبی برای یوشیا مرثیه‌ای ساخت. خواندن این مرثیه در اسرائیل بصورت رسم درآمد، بطوری که تا به امروز نیز این مرثیه را مردان و زنان به یاد یوشیا می‌خوانند. این مرثیه در کتاب «مراثی» نوشته شده است.

[۲۶و۲۷]شرح کامل رویدادهای دوران سلطنت یوشیا، اعمال خوب او و اطاعتش از کتاب شریعت خداوند در کتاب «تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل» نوشته شده است.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۳: ۳۰–۳۵)

۳۶ مردم یهودا یهوآحاز پسر یوشیا را بجای پدرش به تخت سلطنت نشاندند. [۲]یهوآحاز در سن بیست و سه سالگی پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود. [۳]پادشاه مصر او را معزول کرد و از یهودا حدود ۳٫۴۰۰ کیلوگرم نقره و ۳۴ کیلوگرم طلا باج گرفت. [۴]پادشاه مصر، الیاقیم برادر یهوآحاز را بر تخت سلطنت یهودا نشاند و نام الیاقیم را یهویاقیم گذاشت و یهوآحاز را به مصر به اسیری برد.

یهویاقیم، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۳: ۳۶– ۲۴: ۷)

[۵]یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او نسبت به خداوند، خدای خود گناه ورزید. [۶]نبوکدنصر، پادشاه بابل اورشلیم را گرفت و یهویاقیم را به زنجیر بسته، او را به بابل برد. [۷]نبوکدنصر مقداری از اشیاء قیمتی خانهٔ خداوند را گرفته، به بابل برد و در معبد خود گذاشت. [۸]شرح بقیهٔ رویدادهای دوران سلطنت یهویاقیم و تمام شرارتها و بدیهایی که کرد در کتاب «تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا» نوشته شده است. پس از او، پسرش یهویاکین پادشاه شد.

یهویاکین، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۴: ۸–۱۷)

[۹]یهویاکین هیجده ساله بود که پادشاه شد، و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت کرد. او نیز نسبت به خداوند گناه ورزید. [۱۰]در فصل بهار نبوکدنصر پادشاه او را اسیر کرده همراه اشیاء قیمتی خانهٔ خداوند به بابل برد. نبوکدنصر، صدقیا، عموی یهویاکین را به پادشاهی یهودا و اورشلیم منصوب کرد.

صدقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۴: ۱۸–۲۰؛ ارمیا ۵۲: ۱–۳)

[۱۱]صدقیا در سن بیست و یک سالگی پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. [۱۲]او نیز نسبت به خداوند، خدای خود گناه ورزید و به پیام ارمیای نبی

* *در اینجا منظور از «دشمن»، آشور است. نگاه کنید به ۲پادشاهان ۲۳: ۲۹.*

که از جانب خداوند سخن می‌گفت، گوش نداد. [۱۳]او هر چند برای نبوکدنصر به نام خدا سوگند صداقت و وفاداری یاد کرده بود ولی علیه او قیام کرد. صدقیا با سرسختی به راه خود ادامه داد و نخواست فروتن شود و بسوی خداوند، خدای اسرائیل بازگشت کند.

سقوط اورشلیم

(دوم پادشاهان ۲۵: ۱–۲۱؛ ارمیا ۵۲: ۳–۱۱)

[۱۴]تمام رهبران، کاهنان و مردم یهودا از اعمال قبیح قوم‌های بت‌پرست پیروی کردند و به این طریق خانهٔ مقدس خداوند را در اورشلیم نجس ساختند. [۱۵]خداوند، خدای اجدادشان، انبیای خود را یکی پس از دیگری فرستاد تا به ایشان اخطار نمایند، زیرا بر قوم و خانهٔ خود شفقت داشت. [۱۶]ولی بنی‌اسرائیل انبیای خدا را مسخره کرده، به پیام آنها گوش ندادند و به ایشان اهانت نمودند تا اینکه خشم خداوند بر آنها افروخته شد بحدی که دیگر برای قوم چاره‌ای نماند.

* نگاه کنید به ارمیا ۲۵: ۱۱, ۱۲ و ۲۹: ۱۰.

[۱۷]پس خداوند پادشاه بابل را بضد ایشان برانگیخت و تمام مردم یهودا را به دست او تسلیم کرد. او به کشتار مردم یهودا پرداخت و به پیر و جوان، دختر و پسر، رحم نکرد و حتی وارد خانهٔ خدا شد و جوانان آنجا را نیز کشت. [۱۸]پادشاه بابل اشیاء قیمتی خانهٔ خدا را، از کوچک تا بزرگ، همه را برداشت و خزانهٔ خانهٔ خداوند را غارت نمود و همراه گنجهای پادشاه و درباریان به بابل برد. [۱۹]سپس سپاهیان او خانهٔ خدا را سوزاندند، حصار اورشلیم را منهدم کردند، تمام قصرها را به آتش کشیدند و همهٔ اسباب قیمتی آنها را از بین بردند. [۲۰]آنانی که زنده ماندند به بابل به اسارت برده شدند و تا به قدرت رسیدن حکومت پارس، اسیر پادشاه بابل و پسرانش بودند.

[۲۱]به این طریق، کلام خداوند که بوسیلهٔ ارمیای نبی گفته شده بود به حقیقت پیوست که سرزمین اسرائیل مدت هفتاد سال استراحت خواهد کرد تا سالهایی را که در آنها قوم اسرائیل قانون سبت را شکسته بود جبران کند.*

** ارمیای نبی قبلاً پیشگویی کرده بود که یهودی‌ها به مدت ۷۰ سال در اسارت بابلی‌ها خواهند بود. نگاه کنید به ارمیا ۲۵: ۱۲ و ۲۹: ۱۰.

کورش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می‌کند

(عزرا ۱: ۱–۴)

[۲۲]در سال اول سلطنت کورش، امپراطور پارس، خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود به انجام رسانید.** او کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته، به سراسر امپراطوری خود بفرستد. این است متن آن فرمان:

[۲۳]«من، کورش، امپراطور پارس اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمانها تمام ممالک جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده که برای او در شهر اورشلیم که در سرزمین یهوداست خانه‌ای بسازم. پس، از تمام یهودیانی که در امپراطوری من هستند هر که بخواهد می‌تواند به آنجا بازگردد. خداوند، خدای اسرائیل همراه او باشد!»